جلاء العیون

امام حسن مجتبی علیه السلام

علامه محمد باقر مجلسی

بسم الله الرحمن الرحیم

جلاء العیون - قسمت مربوط به امام حسن مجتبی علیه السلام

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جلاء العیون قسمت مربوط به امام حسن مجتبی (ع)

مشخصات کتاب

شماره بازیابی : ۶-۱۶۹۲۶ سرشناسه : مجلسی محمد باقربن محمدتقی ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق. عنوان و نام پدیدآور : جلاء العیون[چاپ سنگی]/ملا محمد باقر مجلسی ؛ کاتب: یحیی حسینی وضعیت نشر : طهران: باهتمام حاج احمد و حاج محمود اخوان کتابچی، ۱۳۲۶ ش.(طهران: مطبعه اخوان کتابچی) مشخصات ظاهری : ۳۰۱ص.؛قطع:۲۲ × ۳۵ س م. یادداشت : زبان : فارسی آغاز، انجام، انجامه : آغاز:بسمله ستایش بی مثل و انباز سزاوار خداوند بی نیازیست که تذکر مصائب و استماع . . .

انجام:. . امیدوارم که روز جزا وسیله نجات این غریق بحر خطا کردد تمام شد جلاءالعیون یادداشت استنساخ : تاریخ کتابت: ۱۳۲۶ ق. مشخصات ظاهری اثر : نوع و درجه خط:نسخ

نوع و تز ئینات جلد:جلد مقوایی روکش کاغذی قهوه ایی ، عطف و لچک تیماج قهوه ایی خصوصیات نسخه موجود : حواشی اوراق:در حاشیه عناوین کتاب امده است توضیحات نسخه : نسخه بررسی شد.بخشی از لت زیرین و اوراق پایانی کتاب موریانه خورده می باشد. نمایه ها، چکیده ها و منابع اثر : الذریعه (۵ : ۱۲۴) ، مشار (۱ : ۱۰۴۵) ، مرعشی (۲۰ : ۵۶) ، ریحانه الادب (۵ : ۱۹۱ - ۱۹۷) معرفی چاپ سنگی : کتاب حاضر زندگینامه ۱۴ معصوم می باشد که از پیامبر (ص) و حضرت فاطمه و دوازده امام شیعیان است . دارای یک مقدمه و ۱۴ باب و هر باب دارای چند فصل می باشد . مقدمه در ثواب گریستن ، باب اول : ولادت و مرگ حضرت محمد (ص) ؛ باب دوم : ولادت و مرگ حضرت زهرا(س) ؛ باب سوم : ولادت و شهادت حضرت علی (ع) ؛ باب چهارم :ولادت

تا شهادت اما حسن مجتبی (ع)؛ باب پنجم : ولادت تا شهادت اما حسین (ع): باب ششم: ولادت تا شهادت زین العابدین (ع) ؛ باب هفتم:ولادت تا شهادت امام محمد باقر(ع)؛ باب هشتم :امام جعفر صادق (ع)؛ باب نهم: امام موسی کاظم (ع) ؛ باب دهم :امام رضا (ع) ؛باب یازدهم: امام محمدتقی (ع)؛ باب دوازدهم :امام علی نقی (ع) ؛باب سیزدهم: امام حسن عسگری (ع)؛ باب چهاردهم: امام حجه بن الحسن عسکری می باشد . موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

روضه خوانی شناسه افزوده : حسینی، یحیی، قرن ۱۴. کاتب

در بیان تاریخ ولادت و شهادت امام حسن مجتبی (ع)

در بیان ولادت موفور السعاده و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آن حضرت است

شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علماء ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارك رمضان سال سوم هجرت واقع شد، بعضی سال دوم نیز گفته اند، اسم شریف آن حضرت حسن بود، و در تورات اسم آن حضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عرب حسن است، و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود؛ کنیت آن حضرت ابومحمد است، بعضی ابوالقاسم نیز گفته اند؛ القاب آن حضرت: سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و امیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است.

ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرده است که چون امام حسن (علیه السلام) متولد شد، حضرت فاطمه (علیه السلام) به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت که: او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم)

[صفحه ۵۰۲]

پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت رسول (صلی الله علیه و

آله) آوردنـد، آن حضـرت فرمود: من شـما را نهی نکردم که در جـامه زرد نپیچیـد او را؟ پس آن جامه زرد را انـداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید.

به روایت دیگر: زبـان خود را در دهـان آن حضـرت کرد و زبان آن حضـرت را می مکیـد پس از امیر المؤمنین (علیه السـلام) پرسـید که: او را نامی گذاشـته ای؟ آن حضرت عرض کرد: بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام او، پس رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سـلم) فرمـود: من نیز سـبقت بر پروردگـار خـود نمی گیرم، پس حق تعـالی امر کرد به جبرئیـل که: از برای محمد پسـری متولـد شـده است برو بسوی زمین سـلام مرا به او برسـان و او را تهنیت و مبارک باد بگوی و بگو که: علی نسـبت به تو بمنزله هارون است به موسـی، پس او را مسـمی کن به اسم پسـر هارون، آن حضرت فرمود که: اسم او چه بود؟ جبرئیل گفت: اسم او شبر بود، حضـرت فرمود: لغت من عربی است، جبرئیل گفت: حسن نام کن. پس او را حسن نام کردند که شبر در لغت عربی حسن است. چون امام حسـین (علیه السـلام) متولد شد، حق تعالی به جبرئیل (علیه السـلام) وحی کرد که: پسری از برای محمـد متولد شده است، برو او را تهنیت و مبارک باد بگو، و بگو که: علی از تو به بمنزله هارون است از موسـی، پس او را به نـام پسـر دیگر هـارون مسـمی گردان، چون جبرئیل نازل شـد بعـد از تهنیت پیغام ملک علام را به حضـرت خیرالانام رسانیـد، حضرت فرمود: نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر،

حضرت فرمود، زبان من عربی است، جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به

[صفحه ۵۰۳]

معنی شبیر است، پس او را حسین نام کردند.

ایضـا به سـندهای معتبر از حضـرت امـام رضـا (علیه السـلام) روایت کرده است که اسـماء بنت عمیس گفت: چون امام حسـن متولد شد و من قابله او بودم، حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و آله) آمد گفت: ای اسماء بیاور فرزند مرا، پس آن حضرت را در جامه زردی پیچیدم و به خدمت حضـرت بردم، رسول خدا (صـلی الله علیه و آله و سـلم) فرمود: من نهی نکردم شـما را که فرزنـدی که متولـد می شود در جـامه زرد مپیچیـد؟ پس او را در جامه سـفیدی پیچیـدم به خـدمت آن حضـرت بردم، پس در گوش راسـتش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت، از امیر المؤمنین (علیه السلام) پرسید که: به چه نام او را مسمی کرده ای؟ جناب امیر عرض کرد بر شما سبقت نگرفتم در نام او و لیکن می خواستم او را «حرب» نام کنم، رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سـلم) فرمود: من نیز سـبقت نمی گیرم در نام او و بر پروردگار خود، پس جبرئیل نازل شد گفت: خداوند علی اعلا تو را سلام می رساند فرماید که: او را به اسم پسر بزرگ هارون مسمی گردان، حضرت او را حسن نام کرد.

چون روز هفتم شد، حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و اله و سـلم) دو گوسـفند ابلق از برای عقیقه او کشت، به اسـماء که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد، سرش را تراشید و موی سرش را با نقره کشید

و تصـدق کرد، سـرش را به خلوق که بوی خوش بود آلوده کرد فرمود: ای اسـماء خون عقیق را بر سـر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است.

اسماء گفت: بعد از یک سال امام حسین متولد شد، حضرت رسول (صلی الله علیه و اله و سلم) آمد فرمود: ای اسماء بیاور پسر مرا به نزد من، پس

[صفحه ۵۰۴]

امام حسـین (علیه السـلام) را در جامه سـفیدی پیچیدم به خدمت آن حضـرت بردم، باز اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت، در دامن خود گـذاشت و گریست، اسـماء گفت: پـدر و مادرم فـدای تو باد گریه تو از چیست؟ حضـرت فرمود: بر این فرزنـد خود می گریم، اسـماء گفت که: در این ساعت متولد شده است یا رسول الله، آن حضـرت فرمود: گروهی بغی کننده و ستم کننـده او را شـهید خواهنـد کرد بعـد از من، خدا شـفاعت مرا به ایشان نرساند، پس گفت: ای اسـماء این خبر را به فاطمه مگو که او تازه فرزنـد زاییـده است و شـنیدن این مصـیبت به او ضـرر می رساند. پس فرمود که: یا علی او را چه نام کرده ای؟ فرمود که: بر تو سبقت نمی گیرم، پس جیرئیل نازل شد گفت: خداوند علی اعلا تو را سلام می رساند می فرماید: او را به اسم پسـر کوچک هارون مسـمی کن، پس حضـرت او را حسـین نام کرد، در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت، قابله را یک ران گوسـفند با یک دینار عطا کرد، سرش را تراشید، به وزن موی سرش نقره تصدق کرد، باز خلوق بر سرش مالید فرمود که: خون عقیقه مالیدن از

فعل جاهلیت است.

ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) مگر به قدر حمل.

در احادیث معتبره ی بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: من حسن و حسین دو پسر خود را به نام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی.

[صفحه ۵۰۵]

به روایت دیگر: فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد، مسمی گردانیدم به اسم سه پسر هارون شبر و شبیر و مشبر، برای آنکه علی به منزله هارون است.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حق تعالی به هدیه فرستاد برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نام امام حسن را به جامه حریری از جامه های بهشت.

به روایت دیگر: نام آن حضرت را بر حریری نوشته بود. فرستاد، حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) نام امام حسین (علیه السلام) را از آن اشتقاق کرد.

ایضا از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که نقش نگین امام حسن (علیه السلام) العزه لله بود.

و به روایت دیگر: «الحمد لله» بود.

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس به خدمت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: من در خواب دیدم که پاره ای از تن تو در دامن بود، حضرت فرمود: انشاء الله فرزندی از برای فاطمه به هم خواهد

رسـید تو متکفل تربیت او خواهی شد، پس در آن زودی امام حسن (علیه السلام) متولد شد، آن حضرت او را به ام الفضل داد که به شیر قثم پسر عباس آن حضرت را شیر داد.

قطب راوندی از حضـرت صادق (علیه السـلام) روایت کرده است که حضـرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) می آمد به نزد فرزندان شـیرخواره ی فاطمه، آب دهان معجزنشان خود را در دهان ایشان می افکند، فاطمه (علیهاالسـلام) را می گفت: تو ایشان را شیر مده.

[صفحه ۵۰۶]

ابن شـهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که راهبی به مـدینه آمد بر شتری سوار، گفت: مرا دلالت کنید بـه خـانه فـاطمه، چـون بـه در خـانه فـاطمه رسـید گفـت: ای دخـتر رسـول خـدا دو پسـر خـود را برای مـن بیرون آور، فـاطمه (علیهاالسـلام) حسن و حسـین (علیهماالسـلام) را برای او بیرون آورد، پس راهب ایشـان را بوسـید و گریست و گفت: نامهـای اینـان در تورات شبر و شبیر است، در انجیـل طاب و طیب است، پس از صـفات حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و آله و سـلم) سؤال کرد، چون آن صـفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آن حضـرت کلمه شهادت گفت و مسلمان شد.

ایضـا از جماعتی روایت کرده است که پیش از حسن و حسـین به این دو نام بزرگوار مسـمی نگردیـده بود، از معجزات ایشان است، چنانچه کسی به اسم محمد و علی مسمی نشده بود، حق تعالی در قصه یحیی می فرماید که: ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم.

در کتاب عیون المعجزات

روایت کرده است که فاطمه (علیهاالسلام) امام حسن و امام حسین را از ران چپ زایید، و مریم عیسی را از ران راست زایید.

کلینی به سندهای صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) قوچی برای عقیقه ایشان کشت، و سر ایشان را تراشید، و به وزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد.

در چند حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت

[صفحه ۵۰۷]

رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) برای ایشان قوچی به دست خود کشت، موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق نمود، چون عقیقه امام حسن (علیه السلام) را می کشت این دعا خواند: بسم الله عقیقه عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها و قاء لمحمد و آله.

ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که: چون امام حسن (علیه السلام) متولد شد، جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد، امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند، در وقتی که امام حسین (علیه السلام) متولد شد جبرئیل نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود: دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند، و گوش چپ را در بالای گوش، در روایت دیگر وارد شده است

که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند.

ایضا به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که چون حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) را به معراج بردند، ده رکعت نماز به زمین آورد، نمازهای واجب همه دو رکعتی بود. چون امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) متولد شدند، حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد، حق تعالی از برای او اجازه فرمود.

در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن (علیه السلام)سرخ و سفید بود، دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود، دو خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود، خط موی باریکی

[صفحه ۵۰۸]

در میان شکم آن حضرت بود، ریش مبارکش انبوه بود، موی سر خود را بلند می گذاشت، گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره ی صیقل زده بود، سرهای استخوان آن حضرت گنده بود، میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود، از همه مردم خوش روتر بود، خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مجعد بود، بدن شریفش در نهایت لطافت بود.

ایضا از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امام حسن (علیه السلام) از سر تا سینه به حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) شبیه تر بود از سایر مردم، جناب امام حسین (علیه السلام) در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود.

[صفحه ۵۰۹]

در بیان بعضی از فضایل آن حضرت است

ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چون روز قیامت شود، عرش پروردگار عالمیان را

به هر زینتی مزین گردانند، پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است، یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را در جانب چپ، پس جناب امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) را بیاورند، حسن (علیه السلام) بر یکی از آنها بایستد و حسین (علیه السلام) بر دیگری، حق تعالی عرش خود را به ایشان زینت دهد چنانچه زنان خود را به دو گوشواره زینت می دهند.

ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق به نزد عبدالله بن عمر آمد پرسید که: اگر پشه را در حالت احرام بکشند چه حکم دارد؟ گفت: نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال می کند و ایشان فرزند حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) را شهید کردند، من از حضرت رسالت شنیدم که می گفت: حسن و حسین دو

[صفحه ۵۱۰]

گل بوستان منند در دنیا.

محدثان خاصه و عامه به اسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند.

در بسیاری از آن روایت مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان.

ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و اله و سلم) فرمود: به حسن بخشیدم مهابت و حلم خود را، و به حسین بخشیدم جود و رحمت خود را.

ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) دو تعویذ

بود که میان آنها پر بود از ریزه های بال جبرئیل.

ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه (علیهاالسلام) که در مرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) را به خدمت آن حضرت آورد فرمود: یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی به میراث به ایشان بده حضرت رسالت فرمود: به امام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را، به امام حسین دادم جرأت و بخشش خود را. به روایت دیگر: سخاوت و شجاعت خود را.

ابن بابویه به سند معتبر از امام رضا (علیه السلام)روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: فرزند گل است از برای هر کس، دو گل من در دنیا حسن و حسینند.

[صفحه ۵۱۱]

ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و پدر ایشان، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است.

شیخ طوسی و دیگران به طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد به تحقیق که مرا دوست داشته است، هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است.

در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که آن جناب با امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) گفت: شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان، خدا

شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید.

ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان به سندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) را امر فرمود که کشتی بگیرید با یکدیگر، حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمود: ای حسن بگیر حسین را و بر زمین زن، حضرت فاطمه گفت: عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرأت می دهی، آن حضرت فرمود: من حسن را تحریص می کنم و جبرئیل حسین را تحریص می کند.

در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه ای داشتند، چون جبرئیل می آمد برای او می گستردند بر روی آن می نشست، بر آن قطیفه غیر جبرئیل دیگر نمی نشست. چون به آسمان می رفت آن قطیفه را می پیچیدند، چون پرواز می کرد از بالهای

[صفحه ۵۱۲]

او پرها می ریخت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را جمع کرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) داخل می کرد.

ایضا در کتاب حلیه الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) جناب امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود می گفت: هر که مرا دوست دارد باید این را دوست دارد.

ایضا به طریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره می گفت: من هرگاه امام حسن را می بینم آب از دیده های من جاری می شود، زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد و در دامن حضرت رسالت (صلی الله

علیه و آله و سلم) نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او چسبانید می فرمود: خداوندا من او را دوست می دارم و دوست می دارم هر که او را دوست می دارد، سه مرتبه این سخن را گفت.

ابن بابویه به سندهای معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند بازی می کردند تا آنکه اکثر شب گذشت، پس آن حضرت به ایشان گفت: بروید نزد مادر خود. چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی می داد تا به نزد مادر خود رفتند، چون حضرت آن حالت را دید فرمود: حمد می کنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را.

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر – یعنی امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) – از

آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم، به درستی که پروردگار مرا امر کرده است دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد.

به روایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت: روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به من گفت: هر چیزی را در دل آدمی محلی است، هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را

نـدارد، یعنی حسن و حسـین (علیهماالسـلام)، عمران گفت: تو اینقدر ایشان را دوست می داری؟ رسول خدا فرمود: ای عمران آنچه تو نمی دانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه می دانی، به درستی که خدا مرا امر کرده است به محبت ایشان.

ایضـا روایت کرده است که ابـوذر می گفت: امر کرد رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله و سـلم) مرا به دوسـتی حسن و حسـین (علیهماالسـلام) پس مـن ایشـان را دوسـت می دارم، هر کـه ایشـان را دوسـت می دارد مـن او را دوسـت می دارم برای آنکه حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) ایشان را دوست می داشت.

ایضا روایت کرده است که ابن مسعود می گفت: شنیدم از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم): هر که مرا دوست دارد حسن و حسین را دوست دارد، زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است به محبت ایشان.

ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است هر که خواهد چنگ زند به عروه الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد، پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد، به

[صفحه ۵۱۴]

درستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست می دارد.

ایضـا به سـند معتبر از حضـرت امـام صادق (علیه السـلام) روایت کرده است که حضـرت رسول (صـلی الله علیه و آله و سـلم) فرمود: هر که حسن و حسین را دشمن دارد، چون در روز قیامت بیاید در روی او

هیچ گوشت نباشد، و شفاعت من به او نرسد.

ایضا به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) دست حضرت امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) را گرفت فرمود: هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را، پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت.

شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست می دارم، و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد، و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند، و هر که آنها را دشمن دارد من او را دشمن دارم، و هر که را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد، و هر که خدا او را دشمن دارد داخل جهنم گرداند.

ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) نماز می کرد حسن و حسین (علیهماالسلام) آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت، چون باز به سجده رفت باز ایشان سوار

[صفحه ۵۱۵]

شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند فرمود: هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد.

ایضا از طریق ایشان روایت کرده است

که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: حسن وحسین دو گوشواره ی عرشند، و فرمود: بهشت با حق تعالی گفت: در من ساکن گردانیده ای ضعفا و مساکین را، حق تعالی به او ندا کرد که: آیا راضی نیستی که من رکنهای تو را زینت داده ام به حسن و حسین، پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می بالد.

ایضا روایت کرده که امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) در راه حج پیاده رفتند، هر که ایشان را می دید خود را بر زمین می افکند پیاده می شد، پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند به سعد بن ابی وقاص که: بر ما دشوار است پیاده رفتن، راضی نمی توانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده می روند، پس سعد این را به امام حسن (علیه السلام) عرض کرد و التماس کرد که سوار شوند، آن حضرت فرمود: ما نذر کرده ایم که پیاده برویم و سوار نمی شویم و لیکن از راه دور می رویم تا بر مردم دشوار نباشد.

ایضا شیخ مفید به سند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) را گرفته بود فرمود: این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم، در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم، دو خصلت را به من عطا کرد، سیم را منع کرد، سؤال کردم که ایشان را طاهر و مطهر

[صفحه ۵۱۶]

از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند

از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود؛ سؤال کردم که ایشان را و ذریه ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد، اجابت من کرد، سؤال کردم از خـدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان، فرمود: ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی، به درستی که بعضـی از امت تو وفا خواهند کرد به عهدهای تو در حق یهود و نصارا و مجوس، و عهـد و پیمان و امان تو را در باب فرزنـدان تو خواهند شـکست به درستی که من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را به محل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم، به رحمت به او نظر نکنم در قیامت.

ابن شـهرآشوب روایت کرده است که از حضـرت رسول (صـلی الله علیه و آله و سـلم) پرسـیدند که: کـدامیک از اهل بیت تو محبوب ترند بسوی تو؟ فرمود: حسن و حسین.

ایضـا به طریق مخالفان از ابن مسـعود و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتنـد: روزی حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و آله و سـلم) بسوی ما بیرون آمد، امام حسن و امام حسـین (علیهماالسلام) را بر دوشهای خود سوار کرده بود، گاهی این را می بوسـید و گـاهی آن را، تـا آنکه نزدیک ما رسـید، پس مردی گفت: یا رسول الله تو ایشان را دوست می داری؟ فرمود: هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است.

ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد، تشنگی بر مسلمانان غالب شد، پس

حضرت فاطمه امام حسن و امام

[صفحه ۵۱۷]

حسین (علیهماالسلام) را به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد گفت: یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند، پس امام حسن (علیه السلام) را طلبید، زبان مبارکش را در دهان او گذاشت، او مکید تا سیراب شد، پس امام حسین (علیه السلام) را طلب کرد زبان معجزنشان خود را در دهان او گذاشت، او نیز مکید تا سیراب شد.

ایضا روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که گفت: روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به نزد ما آمد، پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد، پس حضرت امام حسن (علیه السلام) آب طلبید، آن حضرت برخاست رفت به نزد گوسفند شیردهی که داشتیم، به دست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی به دست امام حسن داد، پس امام حسین می خواست که قدح را از او بگیرد، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ممانعت می نمود، حضرت فاطمه گفت: گویا حسن را بیشتر از حسین دوست می داری؟ حضرت فرمود که: چنین نیست و لیکن چون اول او آب طلبید خواستم که او بیاشامد، به درستی که من و تو و این دو نور دیده ی من و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین (علیه السلام) در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود.

ایضا از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) بر منبر صدای گریه حسن و حسین (علیهماالسلام) را شنید، پس بی تابانه به زیر

آمد رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت فرمود که: از صدای گریه ی ایشان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد.

[صفحه ۵۱۸]

ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بر سر منبر بود که دو گل بوستان آن حضرت به مسجد درآمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند، می افتادند و برمی خاستند، چون نظر آن حضرت بر ایشان افتاد از منبر به زیر آمد ایشان را دربرگرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که: فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه می روند.

ایضا به طریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: حق تعالی ذریه هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد، و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد. به روایت دیگر: از صلب علی بیرون آورد، فرزندان دختر هر کس به پدر خود منسوب می شوند به غیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم.

ایضا روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: حسن و حسین امانت منند در میان امت من.

ایضا از جابر روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و می فرمود: نیکو شتری است شتر شما، نیکو سوارانید شما، پدر شما بهتر است از شما. این حدیث را به سندهای بسیار از طرق عامه از آن حضرت روایت کرده اند.

ایضا

در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) را مرضی عارض شد، پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آن حضرت آورد چون حضرت رسول خواست که آنرا تناول کند در دست آن حضرت

[صفحه ۵۱۹]

تسبیح گفت: پس امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) داخل شدند از آن میوه تناول کردند، در دست ایشان نیز تسبیح گفت، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) داخل شد تناول نمود، در دست آن حضرت نیز تسبیح گفت، پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که بخورد، در دست او تسبیح نگفت. پس جبرئیل گفت: این طعامی است که نمی خورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر.

ایضا از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که عیدی پیش آمد، حضرت امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) جامه نویی نداشتند، پس نزد مادر خود آمدند گفتند: همه اطفال مدینه زینت کرده اند غیر از ما، چرا ما را مزین نمی گردانی؟ حضرت فاطمه فرمود: جامه های شما نزد خیاط است، چون بیاورد شما را مزین خواهم کرد. چون شب عید باز به نزد مادر خود آمدند طلب جامه عید کردند، پس حضرت فاطمه (علیهاالسلام) گریان شد، باز همان جواب به ایشان گفت.

چون شب تار شد، کسی در را کوبید، فاطمه گفت: کیست؟ گفت: ای دختر رسول خدا من خیاطم، جامه های فرزندان تو را آورده ام. حضرت فاطمه (علیهاالسلام) در را گشود دید مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته به دست آن حضرت داد برگشت،

چون به خانه درآمد دستمال را گشود، در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیرجامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید، پس ایشان را از خواب بیدار کرد، جامه ها را بر ایشان پوشید. در آن حالت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم)

[صفحه ۵۲۰]

داخل شد ایشان را مزین دید، هر دو را در برکشید و بوسید، به حضرت فاطمه گفت: خیاط را دیدی؟ گفت: بلی یا رسول الله، آورد جامه هایی که برای ما فرستاده بودی، حضرت فرمود: آن خیاط نبود، «رضوان» خازن بهشت بود، فاطمه (علیهاالسلام) گفت: که شما را خبر کرد یا رسول الله؟ حضرت فرمود: به آسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد.

ایضا به سند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که گفتند: ما روزی در خدمت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد، جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر، گفت: السلام علیک یا رسول الله، حق تعالی تو را سلام می رساند تو را به این جام تحیت فرمود، امر می کند تو را که به این جام تحیت کنی علی را و دو فرزند او را. چون جام در کف حضرت رسول (صلی الله علیه و اله و سلم) درآمد به قدرت الهی به سخن آمد سه مرتبه «لا اله الا الله» و سه مرتبه «الله اکبر» گفت، پس بر زبان جاری کرد: بسم الله الرحمن الرحیم «طه ما انزلنا علیک القرآن

لتشـقی»، پس بوسـید آن را حضرت رسالت، پس به رسم تحیت به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) داد، چون به دست امیر المؤمنین درآمـد به سـخن آمـد گفت: بسم الله الرحمن الرحیم «انمـا ولیکم الله و رسوله والـذین آمنوا الـذین یقیمون الصـلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون»، پس حضـرت امیر المؤمنین (علیه السـلام) آن را بوسـید به رسم امـانت و تحیت به حضـرت امـام حسـن (علیـه السـلام) تسـلیم نمـود، چـون به کـف آن حضـرت درآمـد بـاز به سـخن آمـد گفت: بسم الله الرحمن الرحیم «عم یتساءلون. عن النبا العظیم. الذی هم فیه مختلفون» پس

[صفحه ۵۲۱]

جنـاب امام حسن (علیه السـلام) آن را بوسـید و بر وجه تحیت به جناب امام حسـین (علیه السـلام) داد، چون به کف آن جناب درآمـد، به زبـان گویـا گفت: بسم الله الرحمن الرحیم «قـل لاـ اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی»، پس به حضـرت رسالت داد، بـاز به سـخن آمـد و گفت: بسم الله الرحمن الرحیم «الله نـور السـموات و الاـرض» تـا آخر آیه، پس آن جـام در کـف آن حضرت ناپیدا شد ندانستیم که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرورفت.

ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و اله و سـلم) نشسـته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آن حضـرت نشست گفت: السلام علیک یا نبی الله، و بر دست امیر المؤمنین نشست گفت: السلام علیک یا وصی رسول الله، پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسـین (علیهماالسـلام) نشـست گفت: السـلام علیک یا خلیفه الله حضرت فرمود که: چرا بر دست ابوبکر

ننشستی؟ آن مرغ به قدرت حق تعالی گفت: من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند، چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد.

عامه و خاصه به طریق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که: جناب امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) دو امامند، خواه قیام به امر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند.

ایضا از کتاب حلیه الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) را

[صفحه ۵۲۲]

حالت نزول وحی به هم رسید، چون بازآمد فرمود: ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز به زمین نیامده بود، از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است.

به اسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) به جناب امام حسن (علیه السلام) گفت که: شبیه گردیده ای با من در صورت و سیرت.

ایضا به سندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) به نماز ایستاد، جناب امام حسن (علیه السلام) در پهلوی او بود، چون به سجده رفت، جناب امام حسن بر دوش آن حضرت سوار شد، حضرت سجده را طول داد، راوی گفت که: من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم سبب طول سجده ی

آن حضـرت چیست، دیدم که جناب امام حسن (علیه السـلام) بر کتف آن حضـرت سوار شده است، چون حضـرت سلام نماز گفت، صـحابه گفتنـد: یـا رسول الله سـجده را طول دادی به حـدی که پیشتر آنقـدر طول نمی دادی، مـا گمـان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است، حضـرت فرمود که: وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن، به این سبب سجده را طول دادم.

به روایت دیگر: به آن جناب گفتنـد که: تو این پسـر را رعایت می کنی که دیگران را نمی کنی؟ آن جناب فرمود: این ریحانه من است.

ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده اند که حضـرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر که خواهد نظر کند به بهتر و مهتر

[صفحه ۵۲۳]

جوانان اهل بهشت، پس نظر کند بسوی حسن بن علی.

شیخ طبرسـی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و آله و سـلم) به در خانه فاطمه رفت، من در خـدمت آن حضـرت بـودم، پس سه مرتبه نـدا کرد جوابی نشـنید، پس به نزدیـک دیوار آمـد نشـست، من در پهلویش نشسـتم، ناگاه جناب امام حسن (علیه السـلام) از خانه بیرون آمد روی منورش را شسـته بود و قلاده ها در گردنش بسته بودند، پس حضـرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آن جناب را گرفت و بر سینه چسبانید و او را بوسید گفت: این پسر من سید و بزرگوار این امت است، شاید که حق تعالی به برکت

او اصلاح کند میان دو گروه این امت.

در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت: من روزی در مجلس هارون الرشید بودم، پس نام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مذکور شد، هارون گفت: مردمان گمان می کنند که من علی و حسن و حسین را دشمن دارم، نه چنین است، به درستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت: روزی در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودیم، ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد، حضرت فرمود: ای فاطمه چرا گریه می کنی؟ گفت: حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند، به خدا سوگند که نمی دانم به کجا رفته اند، پس فرمود: گریه مکن پدرت فدای تو باد، به درستی که آن خداوندی است که ایشان را خلق کرده است به ایشان مهربان تر است از تو.

پس آن جناب فرمود: خداوندا اگر ایشان به دریا رفته اند ایشان را

[صفحه ۵۲۴]

حفظ کن، اگر به صحرا رفته اند ایشان را به سلامت دار، پس جبرئیل نازل شد گفت: ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضل اند در دنیا و آخرت، و پدر ایشان از ایشان بهتر است، اکنون ایشان در حظیره ی بنی النجار به خواب رفته اند، حق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانید که ایشان را محافظت نماید.

پس حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاست و ما هم برخاستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم، دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده به خواب رفته اند، ملك یك بال خود را بر روی ایشان گسترده، پس حضرت رسالت

(صلی الله علیه و آله و سلم) حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت، مردم چون ملک را نمی دیدند گمان می کردند که هر دو را حضرت برداشته است، پس ابوبکر و ابوایوب انصاری به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: یا رسول الله یکی از این دو کودک را به ما نمی دهی که بار تو سبک تر شود؟ حضرت فرمود: بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت، پدر ایشان بهتراست از ایشان.

پس فرمود: امروز ایشان را مشرف گردانم به آنچه خدا ایشان را مشرف گردانیده، پس خطبه ای ادا کرد فرمود: ایها الناس می خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده؟ گفتند: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: حسن و حسین چنیند، جد ایشان رسول خداست و جده ی ایشان خدیجه کبری دختر خویلد.

پس فرمود: ایها الناس می خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر؟ گفتند: بلی یا رسول الله

فرمود: حسن و حسین چنینند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد، پس فرمود: خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت عم و عمه، گفتند: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: حسن و حسین چنینند، که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب. پس فرمود: ایها الناس می خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله فرمود که:حسن و حسین چنینند که خالوی ایشان قاسم فرزند

رسول خداست، خاله ایشان زینب، بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود، جد ایشان در بهشت خواهد بود، جده ی ایشان در بهشت خواهد بود، و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود خود در بهشت خواهند بود، دوستان ایشان و دوستان دوستانشان در بهشت خواهند بود.

ایضا به طریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله، علی حبیب خداست، حسن و حسین برگزیده ی خدایند، و فاطمه کنیز برگزیده ی خداست، بر دشمن ایشان است لعنت خدا.

ایضا به طریق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) در حظیره ی قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد.

[صفحه ۵۲۶]

در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره ی مخالفان است از عایشه روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: جنه الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که: آیا مرا مزین نمی گردانی و حال آنکه در من ساکن گردانیده ای نیکوکاران و پرهیزکاران را؟ پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که: تو را زینت دادم به حسن و حسین.

در کتاب بشاره المصطفی به سند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و اله و سلم) را به طعامی دعوت کردند، جمعی از

صحابه در خدمت آن حضرت بودند، در اثنای راه امام حسن را دید که بازی می کند، پس آن حضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد، و او از روی بازی به این طرف و آن طرف می دوید و پیغمبر از پی او می رفت و می خندید تا او را گرفت، پس یک دست بر سر او و یک دست بر ذقن او، و دست در گردن او کرد میان دهانش را بوسید و فرمود: حسن از من است و من از اویم، خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد، حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران.

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: فرزند صالح گلی است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده اند، دو گل من در دنیا حسن و حسین اند، نام کرده ام ایشان را به نام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر.

در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودیم، و حضرت

[صفحه ۵۲۷]

امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین (علیهم السلام) در خدمت آن حضرت بودند، ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی به رسم تحیت برای آن جناب آورد، پس حضرت او را بویید به علی بن ابیطالب داد، پس علی (علیه السلام) آن را بویید به جناب رسول داد، پس او را گرفت و به جناب امام حسن (علیه السلام) داد، پس امام حسن (علیه السلام)

او را بویید و باز به جناب رسول داد، او گرفت و به جناب امام حسین داد، پس امام حسین (علیه السلام) نیز بویید و به حضرت رسالت داد، باز آن حضرت به فاطمه (علیهاالسلام) داد، پس فاطمه (علیهاالسلام) آن را بویید و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) داد، پس آن جناب آن را بویید و باز به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داد.

چون او خواست رد کند به حضرت رسول (صلی الله علیه و اله و سلم) از دستش افتاد و به دو نیم شد، نوری از آن ساطع گردید تا به آسمان اول رسید، دو سطر بر آن نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین (علیهم السلام) فرزند زاده ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و امانی است از برای دوستان حسن و حسین (علیهماالسلام) از آتش جهنم در روز قیامت.

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) روزی بیمار شد، حضرت فاطمه (علیهاالسلام) دست امام حسن (علیه السلام) را به دست راست گرفت و دست امام حسین (علیه السلام) را به دست چپ به عیادت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت، آن حضرت در خانه عایشه بود، امام

[صفحه ۵۲۸]

حسن (علیه السلام) در جانب راست آن حضرت نشست و امام حسین (علیه السلام) به جانب چپ و بدن او را می مالیدند. چون

رسول خدا بیدار نشد، فاطمه گفت: ای دو حبیب من! در این وقت جد شما در خواب است بیایید به خانه برگردیم و بعد از بیدار شدن آن حضرت بیاییم، گفتند: ما در این وقت از اینجا حرکت نمی کنیم، پس امام حسن (علیه السلام) بر بازوی راست آن حضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ او خوابید، به خواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود، از عایشه پرسیدند: مادر ما چه شد؟ گفت: چون شما به خواب رفتید به خانه برگشت. پس در آن شب تاریک بیرون آمدند، و شب ابری بود، باران تند می بارید و برق می تابید و صدای رعد می آمد، پس به اعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان به هم رسید و از پی آن رفتند، حضرت امام حسن (علیه السلام) به دست راست خود دست امام حسین (علیه السلام) را گرفته بود، ایشان رفتند با یکدیگر سخن می گفتند تا به حدیقه بنی النجار رسیدند، چون داخل آن باغستان شدند، حیران گردیدند ندانستند به کجا می روند، پس امام حسن (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام) گفت: بیا در خواب شویم، امام حسین گفت: اختیار با تو است.

پس هر دو در خواب شدند، دست در گردن یکدیگر کردند. چون حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید، در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت، پس برخاست گفت: الهی و سیدی و مولای این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند، خداوندا تو وکیل منی بر ایشان. پس از برای آن حضرت

[صفحه ۵۲۹]

نوری

ساطع شد، حضرت از پی آن نور رفت تا به حدیقه بنی النجار رسید، ناگاه دید که ایشان خوابیده اند دست در گردن یکدیگر درآورده اند، باران در نهایت شدت و تندی می آمد، حق تعالی از برابر ایشان ابر را شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمی بارید، و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن (علیه السلام) و یکی را بر روی حسین (علیه السلام) گسترده بود. چون نظر آن حضرت بر آن مار افتاد تنحنح کرد، آن مار با شنیدن صدای آن حضرت به کناری رفت و به سخن درآمد گفت: خداوندا گواه می گیرم تو را و ملائکه تو را که اینها فرزند پیغمبر تواند، و من محافظت نمودم ایشان را برای او و به سلامت به او تسلیم کردم ایشان را.

پس آن حضرت فرمود: ای حیه تواز چه طایفه ای؟ گفت: من پیک جنم بسوی تو، فرمود: کدام طایفه جن؟ گفت: نصیبین، گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه قرآن که فراموش کرده اند، چون به این موضع رسیدم ندایی از آسمان شنیدم که: ای حیه اینها پسرهای رسول خدایند، پس ایشان را محافظت نما از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز، من محافظت کردم ایشان را و به تو تسلیم کردم صحیح و سالم. پس آن مار آن آیه قران را آموخت و برگشت. حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) امام حسن (علیه السلام) را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و امام حسین (علیه السلام) را بر دوش

چپ خود، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر شد و از پی آن حضرت بیرون آمد در راه به آن حضرت ملحق گردید، پس یکی از صحابه آن جناب را

[صفحه ۵۳۰]

گفت که: یکی از این فرزندان را به من ده تا بار تو سبک شود، فرمود: برو که خدا سخنت را شنید و نیت تو را دانست.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش آمد گفت: یا رسول الله یکی از این دو شبلین خود را به من ده تا بار تو سبک گردد، پس رو کرد به جناب امام حسن گفت: آیا می روی به دوش پدر خود (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا جداه به خدا سوگند که دوش تو را بهتر می خواهم از دوش پدر خود؟ پس به سوی جناب امام حسین (علیه السلام) ملتفت شد فرمود: آیا می روی به دوش پدر خود؟ او نیز مثل برادر خود جواب گفت: پس ایشان را به خانه فاطمه (علیهاالسلام) برد، آن مخدره برای ایشان خرمایی چند مهیا کرده بود، آورد به نزد ایشان گذاشت.

چون تناول نمودند، سیر شدند و شاد گشتند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید، پس برخاستند مشغول کشتی گرفتن شدند، حضرت فاطمه (علیهاالسلام) برای کاری بیرون رفته بودند، چون داخل شدند شنید که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امام حسن (علیه السلام) را تحریص می کند بر انداختن امام حسین (صلی الله علیه و آله و سلم) فرماید: بگیر حسین را بر زمین زن، فاطمه (علیهاالسلام) گفت: ای پدر آیا شجاعت می فرمایی بزرگتر

را بر کوچکتر؟ فرمود: ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم: ای حسن حسین را بر زمین زن، اینک حبیب من جبرئیل می گوید: ای حسین حسن را بر زمین زن.

ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) را گرفت و ایشان را سوار

[صفحه ۵۳۱]

کرد، شخصی به او گفت: تو از آنها به سال بزرگتری، رکاب ایشان را می گیری و سوار می کنی، گفت: ای احمق مگر نمی دانی که اینها کیستند؟ اینها فرزندان رسول خدایند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکاب داری ایشان را یافته ام.

[صفحه ۵۳۲]

در بیان بعضی مکارم اخلاق و محاسن آداب حضرت امام حسن است

ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی به نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسیله ای چند از آنها پرسید، چون نمی دانستند هر یک به دیگری حواله می کردند، اعرابی گفت: وای بر شما، مرا مسیله ضرور شده از شما پرسم هر یک به دیگری حواله می کنید در دین خدا چنین کاری روا نیست، ایشان گفتند: اگر می خواهی کسی را که این مسیله را داند برو به نزد امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) که ایشان مسایل دین خدا را می دانند. چون به خدمت ایشان رفت مسیله را عرض کرد، جواب شافی شنید، خطاب کرد با عبدالله و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها این است: حق تعالی دو خد روی شما را دو نعل گرداند از برای حسن و حسین (علیهماالسلام).

ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام

[صفحه ۵۳۳]

حسین (علیهماالسلام) بر

مرد پیری گذشتند که وضو می ساخت و نمی دانست آداب وضو را، پس خواستند که وضو را به او تعلیم کنند بی آنکه به او اظهار کنند که تو نمی دانی و خجل شود، پس برای مصلحت با هم منازعه کردند، هر یک می گفتند: من وضو بهتر می سازم از تو، پس گفتند: ای شیخ تو در میان ما حاکم باش که کدامیک بهتر وضو می سازیم. چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد، گفت: شما هر دو وضو را نیکو می سازید، من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمی ساختم، در این وقت از شما یاد گرفتم، به برکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید، توبه کنم بر دست شما.

ایضا روایت کرده است: در مجلسی که حضرت امام حسن (علیه السلام) حاضر بود، حضرت امام حسین (علیه السلام) برای تعظیم او سخن نمی گفت، و در مجلسی که امام حسین (علیه السلام) حاضر بود محمد بن الحنفیه برای تعظیم او سخن نمی گفت.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که امام حسن (علیه السلام) عابدترین مردم در زمان خود و فاضل ترین مردم بود، چون به حج رفت پیاده می رفت و گاه بود که پا برهنه می رفت، چون مرگ را یاد می کرد می گریست، چون قبر را یاد می کرد می گریست، چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور می ساخت نعره می زد و مدهوش می شد، چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید نزد پروردگار خود. هرگاه بهشت و دوزخ را یاد می کرد می طپید و می لرزیدند مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال می کرد و استعاذه ی از آتش جهنم

می نمود، هرگاه که در قرآن «یا ایها الـذین امنوا» می خواند، می گفت: لبیک اللهم لبیک، در هیچ حال کسـی او را ندید مگر به یاد خدا، زبانش از همه کس راست گوتر بود، بیانش از همه کس فصیح تر بود.

روزی بـه معـاویه گفتنـد: امر کن حسن بن علی را که بر منـبر برآیـد و خطبه بخوانـد تـا بر مردم نقص او ظـاهر شـود، پس آن حضـرت را طلبید گفت: بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن. پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد، پس فرمود: ایهـا النـاس هر که مرا شـناسد شـناسد، و هر که مرا نشـناسد، منم حسن بن علی بن ابیطـالب و فرزنـد بهترین زنـان فـاطمه دختر محمـد رسول خدا، منم فرزند بهترین خلق خدا، منم فرزند رسول خدا، منم صاحب فضایل، منم صاحب معجزات و دلایل، منم فرزنـد امیرالمؤمنین، منم که دفع کرده انـد مرا از حق من، من و برادرم حسـین بهترین جوانـان بهشتیم، منم فرزنـد رکن و مقام، منم فرزند مکه و منی، منم فرزند مشعر و عرفات.

پس معاویه ملعون ترسـید که مردم به جانب آن حضـرت مایل گردند، گفت: ای ابومحمد تعریف رطب بکن و این سـخنان را بگذار، حضـرت فرمود که: باد آن را بزرگ می کند و گرما آن را می پزد و سـرما آن را طیب و نیکو می کند، باز حضرت به سخن اول برگشت فرمود: منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا. پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند، گفت: بس است آنچه گفتی از منبر

فرود آی، پس آن جناب از منبر فرود آمد.

ایضا به سند معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که امام

[صفحه ۵۳۵]

حسن (علیه السلام) در وقت وفات گریست، پس مردی گفت: ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه می کنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با رسول خدا داری و جناب رسول در حق تو گفت آنچه گفت: بیست حج پیاده کرده ای، سه مرتبه تمام مال خود را بر فقرا قسمت کرده ای حتی یک نعل را خود برداشته و دیگر را به سایل داده ای. حضرت فرمود: برای دو خصلت گریه می کنم: یکی اهوال مرگ و احوال آن، و دیگری مفارقت دوستان.

ابن بابویه و حمیری به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که امام حسن (علیه السلام) بیست حج پیاده کرده بود، محملها و شتران آن جناب را از عقب او می کشیدند.

ایضا ابن بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی به عثمان گذشت، او بر در مسجد نشسته بود، از او سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم به او دادند، پس آن مرد گفت: مرا به دیگری راه بنما، عثمان اشاره کرد به ناحیه مسجد گفت: برو به نزد ایشان از ایشان سؤال کن، در آنجا جناب امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) و عبدالله بن جعفر نشسته بودند.

چون آن مرد به نزد ایشان رفت و سؤال کرد، امام حسن (علیه السلام) گفت: ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز: اول خونی که کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد و به درد آورده

باشـد، یا قرضـی که دل او را جراحت کرده باشد، یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد، پس برای کدامیک از اینها سؤال کنی؟ سایل یکی از این سه تا را گفت، جناب امام حسن (علیه السلام) گفت که پنجاه دینار طلا به او

[صفحه ۵۳۶]

بدهند، و جناب امام حسین (علیه السلام) چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار.

پس آن مرد بسوی عثمـان برگشت، عثمان پرسـید چه کردی؟ سایل گفت: از تو سؤال کردم پنـج هزار درهم به من دادی و از من سؤال نکردی، چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سـر دارد - یعنی امام حسن (علیه السـلام) - از من چنین سؤال کرد و من او را جـواب گفتم، پس پنجـاه دینـار به من داد، و دیگری چهـل و نه دینـار، و دیگری چهـل و هشت دینـار، عثمـان گفت: مثـل این جوانان از کجا توانی یافت، ایشان را به علم از شـیر باز کرده انـد، ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند.

شیخ طوسـی به سـند معتبر از حضـرت صادق (علیه السـلام) روایت کرده است که دختری از حضـرت امام حسن (علیه السلام) وفات کرد، گروهی از اصـحاب آن حضرت تعزیه برای او نوشتند، پس حضرت در جواب ایشان نوشت: اما بعد رسید نامه شما به من که مرا تسـلی داده بودید در مرگ فلان دختر، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم، تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است، مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستانی که

الفت به ایشان داشتم، و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدن ایشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود.

پس مصایب ایام ایشان را به ناگاه فروگرفت، مرگ ایشان را ربود به لشکرگاه مردگان برد، پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه

[صفحه ۵۳۷]

آشنایی در میان ایشان باشد، بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند، بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند، و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است، خانه های ابدان ایشان از صاحبانشان خالی گردیده، دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده، و ندیدم مثل خانه های ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای، در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مألوف خود دوری گزیده اند، و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مسلوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسلام.

صفار و دیگران به سندهای صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که جناب امام حسن (علیه السلام) روزی بر منبر فرمود: خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب، هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن، در هر شهری از آنها هزار دروازه است، در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است و هر طایفه ای به لغتی سخن می گویند، به غیر لغت دیگری، من می دانم جمیع لغتهای ایشان را و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست به غیر از من

و برادرم حسین.

قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد، ابن عباس از آن حضرت پرسید که: بر بال این ملخ چه نوشته است؟ حضرت فرمود: بر آن نوشته است: منم

[صفحه ۵۳۸]

خداوندی که به جز من خداوندی نیست، گاه می فرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که آن را بخورند، گاه می فرستم بر گروهی از روی غضب که طعامه ی ایشان را بخورند، پس ابن عباس برخاست سر آن حضرت را بوسید گفت: این از مکنون علم است.

در محاسن برقی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد گفت: یا امیر المؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده: امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر، با تو مشورت می کنم به کدامیک بدهم؟ حضرت فرمود: کسی را که محل مشورت کردند او را امین می دانند باید که جنایت نکند، حسن زنان را بسیار طلاق می گوید، دختر خود را به حسین بده که او از برای دختر تو بهتر است. (در مورد صحت این روایت به مقدمه مراجعه شود.)

شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس به حضرت رسالت شبیه تر نبود از امام حسن (علیه السلام).

در کتاب روضه الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که امام حسن (علیه السلام) هرگاه وضو می ساخت، بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می شد، پس در این باب با او سخن گفتند، در جواب فرمود که: سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی

نزد خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد، چون به در مسجد می رسید می ایستاد می گفت: الهی ضیفک ببابک یا محسن قد أتاک المسی ء، فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم، یعنی: خداوندا مهمان تو به درگاه تو ایستاده است، ای نیکو کردار

[صفحه ۵۳۹]

بدکردار به نزد تو آمده است، درگذر از بدیهای آنچه نزد ما است به نیکیها که نزد توست ای کریم.

زمخشری در فایق روایت کرده است که چون امام حسن (علیه السلام) از نماز صبح فارغ می شد، با کسی سخن نمی فرمود تا آفتاب طالع می شد هر چند حاجت ضروری او را عارض می شد.

ابن شهرآشوب از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که جناب امام حسن (علیه السلام) بیست و پنج حج پیاده کرد، دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را به فقرا داد. به روایت دیگر: دو مرتبه جمیع مال خود را داد، و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را نگاه می داشت و تیا دیگر را به فقرا می داد.

ایضا روایت کرده است که روزی جناب امام حسن (علیه السلام) در خیمه خود نماز می کرد در منزل «ابوا» در میان مکه و مدینه، ناگاه زن بدویه بسیار خوش رویی آن حضرت را دید، عاشق جمال آن حضرت شد و بی تابانه به خیمه آن حضرت درآمد، پس آن جناب نماز را مختصر کرد، چون فارغ شد پرسید که: چه حاجت داری؟ گفت: بی تاب تو گردیده ام، شوهر ندارم، می خواهم مرا به مواصلت خود شاد گردانی، فرمود: دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی

مگردان، پس آن زن مبالغه و عجز می کرد و می گریست، حضرت نیز می گریست و امتناع می نمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد، در این حال جناب امام حسین (علیه السلام) به خیمه آمد و آن حضرت نیز به گریه ایشان گریان شد، هر یک از اصحاب که داخل می شدند حقیقت را

[صفحه ۵۴۰]

نمی دانستند و به گریه ایشان گریان می شدند.

تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد و آن اعرابیه ناامید گردید بیرون رفت، و حضرت از آن منزل بار کرد. جناب امام حسین (علیه السلام) به سبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی جناب امام حسن (علیه السلام) از خواب بیدار شد و می گریست، امام حسین (علیه السلام) از سبب گریه آن جناب پرسید، فرمود: خوابی دیدم و تا زنده ام به کسی نقل مکن، در خواب دیدم که حضرت یوسف (علیه السلام) در جایی نشسته بود و مردم به تماشای جمال او می آمدند، من نیز رفتم، چون وفور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم، چون نظر یوسف بر من افتاد گفت: سبب گریه تو چیست ای برادر، پدر و مادرم فدای تو باد؟ گفتم: من قصه زلیخا را به خاطر آوردم و عاشق شدن او جمال تو را، و آزارهایی که تو به سبب او در زندان کشیدی، و آنچه به یعقوب پیر رسید از مفارقت تو، به این سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا، یوسف گفت، چرا تعجب نمی کنی از حال آن زن بدویه که در منزل «ابوا» عاشق جمال زیبای تو گردید.

ایضا روایت کرده است که

مردی به خـدمت حضـرت امام حسن (علیه السـلام) آمد سؤالی کرد، آن حضـرت فرمود: پنجاه هزار درهم و پانصد دینار به او دادند، پس او حمالی آورد که زرها را برای او بردارد، حضرت طیلسان خود را از سر برداشت به آن سایل داد فرمود: این را به کرایه حمال بده. اعرابی دیگر به خدمت آن حضرت آمد پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود: آنچه زر در خزانه ما

باقی است به او دهیـد، پس بیست هزار درهم به آن اعرابی دادنـد، اعرابی گفت: ای مولای من چرا نگـذاشتی مـدح و ثنای تو گویم و حاجت خود را اظهار کنم، حضـرت بیتی چنـد انشاء فرمود که مضـمون بعضـی از آنها این است: ما اهل بیت، عطا می کنیم بی آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد، و بخشش می نماییم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود، اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود.

ایضـا روایت کرده است که: جناب امام حسن و امام حسـین (علیه السـلام) و عبـدالله بن جعفر به حـج می رفتنـد، در بعضـی از منـازل شتر آذوقه ایشان گم شـد، تشـنه و گرسـنه ماندنـد، پس نظرشان به خیمه ای افتاد، چون به نزدیک آن خیمه رفتنـد پیره زالی در خیمه بود، از آبی طلب کردنـد گفت: این گوسـفندان حاضـرند بدوشـید و بیاشامیـد، چون طعام از او طلبیدنـد گفت: یکی از این گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی را برای ایشان مهیا کرد، تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند، چون خواستند بار کنند آن زن را گفتند که: ما

از قبیله قریشیم و اراده ی حج داریم، چون به مدینه معاودت کنیم بیا به نزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم.

چون شوهر آنزن به خیمه برگشت، بر آن حال مطلع شـد، زن خود را آزار بسـیار کرد، بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو آورد، به مدینه آمد، جناب امام حسن (علیه السـلام) او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او داد و شخصی را با او همراه کرد و او را به نزد امام

[صفحه ۵۴۲]

حسین (علیه السلام) فرستاد، آن جناب نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او بخشید و او را به نزد عبدالله بن جعفر فرستاد، او نیز این مقدار به او داد.

ایضا روایت کرده است که سایلی از آن حضرت سؤالی کرد: حضـرت فرمود برای او چهارصـد درهم بنویسـند، کاتب اشـتباه کرد چهارصد درهم دینار نوشت، چون برات را به حضـرت داند که مهر کند، فرمود: این بخشـش کاتب است، پس چهارصـد درهم دیگر اضافه نمود مهر کرد.

ایضا روایت کرده است که چون آن حضـرت جعده بنت اشعث که او را شهید کرد تزویج نمود، پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد.

روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیز هزار درهم فرستاد.

ایضـا روایت کرده است دو زن در حبـاله آن حضـرت بودنـد، یکی تمیمه و دیگری جعفیه، و هر دو را در یـک مجلس طلاـق گفت، پس شخصی را به نزد ایشان فرستاد که بگوید عده بدارند و هر یک را

ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند، چون خبر به زن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت: این مبلغ به ازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است، آن زن دیگر سخن نگفت. چون این خبر را به حضرت رسانید، ساعتی تأمل نمود، بعد از آن فرمود: اگر بعد از طلاق رجوع به زنی می کردم هر آینه رجوع به او می کردم.

ایضا روایت کرده است که چون امام حسن (علیه السلام) به نزد معاویه

[صفحه ۵۴۳]

به شام رفت، در روز ورود آن حضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آوردند و بارنامه آن را به نزد معاویه گذاشتند، پس معاویه آن را به نزد حضرت گذاشت و بخشید، چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد، بارنامه را به یکی از خادمان معاویه که کفش آن جناب را برداشته بود، بخشید.

ایضا روایت کرده اند که چون معاویه به مدینه آمد، در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را درخور حال خود عطاها می بخشید از پنجهزار تا صد هزار درهم، جناب امام حسن (علیه السلام) در آخر مجلس داخل شد، معاویه گفت: دیر آمدی که مرا به بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد، پس خزانه دار خود را گفت: مثل آنچه به همه داده ام به امام حسن عطا کن و منم پسر هند، حضرت فرمود: همه را به تو پس دادم منم پسرم فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و اله و سلم).

در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان گفت: من استر امام

حسن (علیه السلام) را بسیار می خواهم و نمی توانم از او گرفت، ابن ابی عتیق گفت: اگر من از برای تو بگیرم سه حاجت مرا برمی آوری؟ گفت: بلی، گفت: وقتی که مردم در مجلس حاضر می شوند من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن (علیه السلام) چیزی ذکر نخواهم کرد، تو از من بپرس چرا مکارم او را ذکر نکردی؟

چون مجلس منعقد شد، ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد، مروان گفت: چرا فضایل حضرت امام حسن (علیه السلام) را ذکر نمی کنی که مناقب او بر همه

زیادتی می کند؟ ابن ابی عتیق گفت: من اشراف را ذکر می کردم، اگر مناقب پیغمبران را ذکر می کردم او را مذکور می ساختم و نامش را بر همه مقدم می داشتم، چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب او بیرون آمد و حضرت را سوار کرد، چون آن جناب مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت: آیا حاجتی را داری؟ گفت: بلی می خواهم بر این استر سوار شوم، حضرت فرود آمد و استر را به او بخشید.

از حلم آن حضرت نقل کرده اند که روزی آن حضرت سوار بود، مردی از اهل شام بر سر راه آن حضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار به آن حضرت گفت: آن جناب جواب او نگفت تا از سخن خود فارغ شد، پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید بر او سلام کرد و به روی او خندید فرمود: ای مرد گمان می کنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند،

اگر از ما سؤال کنی عطا می کنم، اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی تو را ارشاد می کنم، اگر از ما یاری طلبی عطا می کنم، اگر گرسنه ای تو را سیر می کنم، اگر رانده شده ای تو را پناه دهم، اگر حاجتی داری برای تو برمی آوریم، اگر بار خود را بیاوری و به خانه ما فرود آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود، زیرا که ما خانه ای گشاده داریم، و آنچه خواهی نزد ما میسر است.

چون آن مرد سخن آن حضرت را شنید، گریست و گفت: گواهی می دهم که تویی خلیفه خدا در زمین، و خدا بهتر می داند که خلافت و

[صفحه ۵۴۵]

رسالت را در کجا قرار دهد، و پیش از این تو و پدر تو را از همه کس دشمن تر می داشتم اکنون محبوبترین خلقی نزد من، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد، تا در مدینه بود میهمان آن حضرت بود، و از محبان و معتقدان اهل بیت گردید.

ایضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در روز جنگ جمل، محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه ی خود را به او داد فرمود: برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن. چون به نزدیک شتر رسید، قبیله بنی خیبه سر راه بر او گرفته مانع شدند، چون به نزد حضرت برگشت امام حسن (علیه السلام) نیزه را از دست او گرفت، به جانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فروبرد و بسوی حضرت برگشت با نیزه ی خون آلود، پس روی محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید، حضرت امیر

المؤمنین (علیه السلام) گفت: ننگ مدار از اینکه تو نتوانستی کرد و حسن کرد، زیرا او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی.

ابن شـهرآشوب روایت کرده است که روزی حضـرت امـام حسن (علیه السـلام) بر دور کعبه طواف می کرد، شـنید مردی می گوید: این پسر فاطمه زهرا است، حضرت فرمود: بگو فرزند علی بن ابیطالب است، زیرا که پدرم بهتر است از مادرم.

در کشف الغمه روایت کرده است که روزی امـام حسن (علیه السـلام) بـا بوی خوش بسـیار و جامه های فاخر در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهواری سوار بود و در بعضـی از کوچه های مدینه می رفت، ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف، چون

[صفحه ۵۴۶]

حضـرت امـام حسن (علیه السـلام) را به آن زینت و حشـمت ملاحظه کرد گفت: ای فرزنـد رسول خـدا ساعتی توقف نما و به سخن من گوش ده، حضـرت عنان کشید و ایستاد، یهودی گفت: انصاف ده جد تو گفته است که: دنیا زندان مؤمن، و بهشت، کـافر است، تو خود را مؤمن می دانی و مرا کـافر می دانی، تو با آن راحت و نعمت می گـذرانی و من با این محنت و مشـقت زنـدگانی می کنم. امام حسن (علیه السـلام) در جواب فرمود: ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیـده ی تو گشوده شود و نظر کنی به آنچه حق تعـالی مهیـا گردانیـده است در آخرت برای من و سـایر مؤمنـان از حـور و قصور و ریـاض خلـد، هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت به من با این حالت زندان است،

اگر نظر کنی بـه آنچه حق تعالی از برای تـو و سایر کـافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انـواع عـذابها و نکالهای آن، هر آینه خواهی دانست به این حالتی که داری نسبت به آن حالت در بهشتی.

ایضا روایت کرده است که روزی آن حضرت در مسجد نماز می کرد، شنید که شخصی در پهلوی او دعا می کند که: خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن، حضرت چون به خانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد.

در کتاب عدد قویه روایت کرده است که روزی شخصی به خدمت امام حسن (علیه السلام) آمد گفت: ای فرزند امیر المؤمنین من دشمن بی رحم ستمکاری دارم که رحمت پیران را نمی دارد و رحم بر خردسالان نمی کند، حضرت چون این سخن را شنید فرمود که: بگو خصم تو کیست که انتقام تو را از او بکشم، دشمن من تهی

دستی و پریشانی است، حضرت ساعتی سر به زیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود: آنچه از مال ما مانده است حاضر کن، او پنج هزار درهم آورد، حضرت آن زر را به او داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند، شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم.

ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی امام حسن (علیه السلام) بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته می خورند، چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب به زیر آمد و فرمود که: خدا متکبران

را دوست نمی دارد، با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود، به برکت آن حضرت آن طعام هیچ کم نشد، پس ایشان را به ضیافت طلبید و عامه ای نیکو برای ایشان حاضر کرد و به خلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید و ایشان را مرخص فرمود.

در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی امام حسن (علیه السلام) نشسته بود طعام تناول می نمود، سگی در پیش او ایستاده بود، هر لقمه ای که تناول می فرمود لقمه ای پیش سگ می افکند، مردی گفت: یابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم، حضرت فرمود: بگذار آن را که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر به طعام من کند و من آن را طعام ندهم و برانم.

ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد، حضرت خواست که او را تأدیب کند، او خواند «و الکاظمین الغیظ» فرمود: خشم خود را فروخوردم، گفت: «و العافین

[صفحه ۵۴۸]

عن الناس» فرمود: از گناه تو درگذشتم گفت: «و الله یحب المحسنین» فرمود: تو را آزار کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر گردانیدم.

در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن (علیه السلام) به جهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آن حضرت سخن کم می گفت، بعضی از اهل کوفه به خدمت آن حضرت عرض کردند: امام حسن (علیه السلام) در سخن گفتن عاجز است، جناب امیر (علیه السلام) او را طلبید فرمود: مردم چنین می گویند، بر منبر برآی و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن، حضرت فرمود: یا

امیرالمؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم، حضرت فرمود: ای فرزند من خود را از تو پنهان می کنم.

پس حضـرت فرمود مردم را نـدا کردنـد تـا جمع شدنـد، حضـرت امام حسن (علیه السـلام) بر منبر برآمـد، خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند، ایشان را موعظه شافیه نمود که خروش از اهل مسـجد برآمد، پس فرمود: ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید، در آیات قرآن تدبر نمایید که حق تعالی می فرماید «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العـالمین. ذریه بعضـها من بعض والله سـمیع علیم» پس دانیـد که مـاییم ذریه برگزیـده ی آدم و سـلاله نـوح و برگزیـده ی آل ابراهیم و فرزندان پسـندیده ی اسـماعیل و آل محمد، ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد، و به منزله خورشـید انـوریم که جهـان را به نور خود روشن کرده ایم، مـاییم شـجره ی زیتونه که حق تعـالی در قرآن مثـل زده است و او را به برکت

یـاد کرده است فرمـود: نه شـرقی است و نه غربی است، پیغمـبر اصـل آن درخت است و علی شـاخه آن درخت است، به خـدا سوگنـد که مـا میوه ی آن درختیم، پس هر که چنگ زنـد به شاخه ای از شاخه های آن درخت نجات می یابـد، هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است. پس حضـرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)از اقصای مسجد برخاست، ردای مبـارک خود را می کشـید تـا آنکه بر منبر برآمـد، میان دو دیـده ی آن حضـرت را بوسـید فرمود: یابن رسول الله حجت خود را بر

قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی، پس وای بر کسی که مخالفت تو کند.

[صفحه ۵۵۰]

در بیان نصوص امامت و معجزات آن حضرت است

از طرق عامه و خاصه به اسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد، امام حسن (علیه السلام) را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و امام حسن (علیه السلام) را وصی و خلیفه خود گردانید، اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت را به او تسلیم نمود، او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند، عامه را نیز در خلافت آن حضرت خلافی نیست، قایلند که آن حضرت به نص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود.

کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت: حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرزند خود امام حسن (علیه السلام) و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین (علیه السلام) و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود اهل بیت خود و سرکرده های شیعیان خود را، پس کتابها و اسلحه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را به او تسلیم کرد فرمود: ای فرزند امر کرد مرا

[صفحه ۵۵۱]

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که تو را وصی خود گردانم، کتابها و سلاح خود را به تو بسپارم چنانچه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را به من تسلیم کرد، امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون مرگ تو را حاضر

شود، اینها را تسلیم نمایی به برادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی. پس رو به امام حسین (علیه السلام) کرد و فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در هنگام شهادت خود، اینها را تسلیم کنی به این پسر خود علی بن الحسین. پس دست علی بن الحسین را گرفت فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که اینها را تلسیم کنی به فرزند خود محمد بن علی باقر، پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان.

ایضا به سندهای معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مرگ دررسید، فرزند خود حسن را گفت که: نزدیک من بیا تا پنهان بگویم به تو رازی چند را که حضرت رسول به من پنهان گفت، و تو را امین گردانم بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین گردانید، پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند.

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جانب عراق می رفت، کتابهای خود را به ام سلمه زوجه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) سپرد، چون امام حسن (علیه السلام) از عراق مراجعت کرد، ام سلمه کتابها را تسلیم آن حضرت کرد.

مترجم گوید: احادیث نص بر امامت آن حضرت بسیار است، و

[صفحه ۵۵۲]

اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است.

و اما معجزات آن حضرت

صفار و قطب راوندی و

دیگران از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که امام حسن (علیه السلام) در بعضی از سفرها که به عمره می رفت، مردی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و به امامت آن حضرت قایل بود، پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند، نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند، پس برای آن حضرت در زیر درختی فرش انداختند، برای فرزندان زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آن جناب، پس آن مرد نظر به بالای درخت افکند گفت: اگر این درخت خشک نشده بود از میوه ی آن می خوردیم، حضرت فرمود: خواهش رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد دعایی کرد، آن مرد نفهمید، ناگاه آن درخت به اعجاز آن جناب سبز شد، برگ برآورد و رطب در آن به هم رسید، جمالی که همراه ایشان بود گفت: به خدا سوگند جادو کرد، حضرت فرمود: وای بر تو این جادو نیست، و لیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد. پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد.

قطب راوندی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که روزی امام حسن (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام) و عبدالله بن جعفر فرمود: جایزه های معاویه در روز اول ماه به شما خواهد رسید، چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید، جناب امام حسن (علیه السلام) قرض بسیاری داشت، از آنچه او فرستاده

[صفحه ۵۵۳]

بود برای آن حضرت قرضهای خود را ادا کرد، باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود

قسمت کرد، جناب امام حسین (علیه السلام) قرض خود را ادا کرد، آنچه ماند به سه قسمت کرد، یک حصه را به اهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد، و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد، باقی را برای خوش آمد معاویه به رسول او داد. چون این خبر به معاویه رسید، برای او مال بسیار فرستاد. (در مورد صحت این روایت به مقدمه مراجعه شود.)

ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسن (علیه السلام) از مکه پیاده به مدینه آمد، در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد، به آن حضرت عرض کردند که: سوار شوید تا این ورم تخفیف بیابد، حضرت ابا نمود فرمود که: چون به این منزل می رسیم، مرد سیاهی به استقبال ما خواهد آمد، روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است، پس آن روغن را از او بخرید به هر قیمت که بگوید مضایقه مکنید، پس یکی از موالیان آن حضرت تعجب کرد گفت: این منزلی که ما می رویم کسی نمی باشد که روغن فروشد، حضرت فرمود: بلکه در این زودی پیدا خواهد شد.

چون چند میل راه آمدند، سیاهی آن مرد از دور پیدا شد، حضرت به موالی خود گفت: برو روغن را از او بگیر. چون موالی به نزد آن مرد آمد روغن را از او طلبید، گفت: روغن از برای که می خواهی؟ گفت: از برای حسن بن علی بن ابیطالب، گفت: مرا به خدمت او ببر، چون او را به خدمت حضرت آورد گفت: یابن رسول الله من موالی و شیعه

توام، قیمت از برای روغن نمی خواهم و لیکن خواهم دعا کنی که

[صفحه ۵۵۴]

حق تعالی پسری مستوی الخلقه به من کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد، زیرا در این وقت که به خدمت تو آمدم زن مرا درد زاییدن گرفته بود، حضرت فرمود: برگرد به خانه خود که چون به خانه داخل می شوی زن تو پسری مستوی الخلقه زاییده است. پس آن سیاه به سرعت به خانه برگشت، باز به خدمت حضرت آمد، و حضرت را دعای خیر کرد گفت: آنچه فرمودی واقع شده بود، پس آن روغن را بر پایهای مبارک خود مالید، پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نمانده بود.

ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در رحبه کوفه نشسته بود، مردی به خدمت آن حضرت برخاست گفت: من از رعیت تو و اهل بلاد توام، حضرت فرمود: دروغ می گویی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده و مسیله ای چند پرسیده، معاویه جواب آن مسیله ها را نمی دانسته، تو را فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی، گفت: راست گفتی یا امیرالمؤمنین، معاویه مخفی به نزد تو فرستاده و کسی بر این مطلع نبود به غیر از حق تعالی، تو به الهام خدا دانسته ای، حضرت فرمود: از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن، یعنی: حسن و حسین (علیهماالسلام)، او گفت که: از امام حسن (علیه السلام) سؤال می کنم. پس جناب امام حسن (علیه السلام) فرمود: آمده ای سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار

فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است؟ مغرب از مشرق به چه مقدار دور است؟ قوس قزح چیست؟ مخنث کیست؟ کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی

سخت ترند، آن مرد گفت: بلی برای این آمده ام.

جناب امام حسن (علیه السلام) فرمود: میان حق و باطل چهار انگشت است، هر چیزی را به چشم می بینی حق است، و به گوش خود باطل بسیار می شنوی، میان آسمان و زمین به قدر نفرین مظلوم است و به مقدار بصر است، و میان مشرق و مغرب به قدر سیر یک روز آفتاب است، و قزح اسم شیطان است، و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست، و علامت فراوانی روزی است و امانی است از برای اهل زمین از غرق شدن، و مخنث آن است که ندانند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد، پس انتظار می کشند تا بالغ شود، اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانش بلند شود زن است، و اگر به اینها ظاهر نشود اگر بولش راست می رود مرد است، و اگر به روش بول شتر برمی گردد زن است، اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند، پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است، و آهن را از آن سخت تر گردانیده است که آن را می شکند، و آتش را از آهن سخت تر گردانید که آن را می گذارد، و آب را از آتش سخت تر گردانیده که آن را خاموش می کند، و ابر را از آب سخت تر کرده که حکمش بر آن جاری می گردد، و باد را

بر ابر مسلط گردانیده که حرکت می دهد، و سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان اوست، و سخت تر از آن ملک الموت است که قبض روح او کند، و سخت تر از ملك الموت مرگ است که ملك موت به آن می میرد، و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیان است که به فرمان او وارد می شود و دفع می شود.

[صفحه ۵۵۶]

ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان به مدینه آمد و می خواست که امان از حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) بگیرد، به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد که آن حضرت را شفیع کند، حضرت قبول نکرد، جناب فاطمه (علیهاالسلام) در پس پرده بود، جناب امام حسن (علیه السلام) چهارده ماهه بود و تازه به رفتار آمده بود، ابوسفیان گفت: ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود، پس امام حسن (علیه السلام) پیش آمد، به یک دست بینی ابوسفیان را گرفت و به دستی دیگر ریش او را، به قدرت حق تعالی به سخن آمد گفت: بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو، پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: حمد می کنم خداوندی را که از آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نظیر یحیی بن زکریا را به وجود آورد، چنانچه حق تعالی در حق او می فرماید که «و اتیناه الحکم صبیا».

ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان به خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) شکایت کردند از زیاد والد الزنا، پس حضرت دست به دعا برداشت گفت: خداوندا بگیر از

برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را، و بنما به او عذاب نزدیکی را، به درستی که تو بر همه چیز قادری، پس در آن زودی خراشی در ابهامش به هم رسید و ورم کرد تا گردنش و به جهنم واصل شد.

ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن (علیه السلام) هزار دینار دعوی کرد، حضرت را به خانه شریح قاضی برد، شریح او را قسم فرمود، حضرت او را قسم داد، چون قسم خورد و زر را

گرفت برخاست و بر زمین افتاد و به جهنم واصل شد.

ایضا از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن (علیه السلام) به آن حضرت گفتند که: چرا تو اینقدر متحمل مشقت و مضرت از معاویه می شوی؟ حضرت فرمود که: اطاعت امر حق تعالی می کنم، و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند، رد دعای من نمی کند، در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که: می تواند این کار بکند؟ حضرت فرمود که: شرمنده نمی شوی تو زنی در میان مردان نشسته ای؟ چون به خود پرداخت دید که زن شده است، پس حضرت فرمود: برخیز برو به خانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زایید خنثی، پس آنچه حضرت فرمود واقع شد، هر دو به خدمت حضرت آمدند و توبه کردند، آن حضرت برای ایشان دعا کرد که به

حالت اول بر گشتند.

سید ابن طاووس به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند، حضرت فرمود: این گاو حامله است به گوساله ماده ای که در میان پیشسانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است، ابن عباس گفت: ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت و گوساله ای از شکمش بیرون آورد به همان صفت که حضرت فرموده بود، پس به خدمت آن جناب آمدیم گفتیم: حق تعالی می فرماید که: خدا می داند آنچه در رحمها است، تو چگونه دانستی؟

[صفحه ۵۵۸]

فرمود: من به الهام خدا دانستم.

ایضا از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از شهادت آن حضرت به خدمت امام حسن (علیه السلام) آمده گفتند: به ما بنما از آن عجایبی که پدر تو به ما می نمود. فرمود: اگر بنمایم ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، فرمود: پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت؟ گفتند: بلی. پس پرده را برداشت فرمود: نظر کنید، چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته است، فرمود: می شناسید که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است؟ همه گفتند: بلی گواهی می دهیم که تویی ولی خدا به حق و راستی و تویی امام بعد از پدر خود، به تحقیق که امیرالمؤمنین را به ما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را به ابوبکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آن حضرت. پس حضرت امام حسن (علیه السلام) فرمود: مگر نشنیده اید قول خدا را که می فرماید «و لا تقولوا لمن یقتل

فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون» یعنی: مگویید برای آنان که کشته می شوند در راه خدا که: ایشان مردگانند، بلکه زندگانند و لیکن شما نمی دانید، پس فرمود: این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا، پس چه استبعاد می کنید در حق ما، گفتند: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که چون آن حضرت با معاویه صلح کرد، روزی در نخیله نشسته بودند، معاویه گفت: شنیده ام که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) خرما را در درخت تخمین می کرده است و درست می آمده است، آیا آن علم را تو داری؟

[صفحه ۵۵۹]

به درستی که شیعیان شما دعوی می کنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست، حضرت فرمود که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) عدد کیلهای آن را بیان می فرمود، من برای تو عدد دانه های آن را می گویم، معاویه گفت: بگو که در این درخت چند بسر هست؟ حضرت فرمود که: چهار هزار و چهار دانه است، معاویه گفت که: بسرهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد، حضرت فرمود که: دروغ نگفته ام و خبر دروغ به من نرسیده است از جانب خدا، باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند، چون تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود.

پس حضرت فرمود: به خدا سوگند ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر شوی و

ایمان نمی آوری، هر آینه خبر می دادم تو را به آنچه خواهی کرد بعد از این، حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) در زمانی بود که او را تصدیق می کردند و تکذیب نمی نمودند، و تو می گویی که کی این را از جدش شنید و او کودک بود، به خدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد، و حجر بن عدی را خواهی کشت، و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد، آنچه آن حضرت در آن روز فرموده بود واقع شد.

صفار و قطب راوندی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که دو مرد در خدمت امام حسن (علیه السلام) بودند، حضرت با یکی از ایشان گفت: تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی، او از روی تعجب گفت: می داند هر چه هر کس می کند، حضرت فرمود که: ما می دانیم هر آنچه جاری می شود در شب و روز، پس فرمود: حق تعالی به

[صفحه ۵۶۰]

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تأویل قرآن و آنچه خواهد شد تا روز قیامت، آن حضرت همه را به امیرالمؤمنین تعلیم کرد، امیرالمؤمنین همه را به من تعلیم کرد.

در کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) روزی در کوه حرا نشسته بودند، جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند، ناگاه جناب امام حسن (علیه السلام) پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می آمد، چون نظر حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و

سلم) بر او افتاد فرمود: جبرئیل او را هـدایت می کند و میکائیل او را دوست می دارد، او فرزند من است، و از جان من است، و دنده ای از دنده های من است، و فرزندزاده و نور دیده ی من است، پدرم فدای او باد.

پس حضـرت برخاست، ما نیز با او برخاستیم و او را اسـتقبال نمود، فرمود که: تو سـیب بوسـتان منی و حبیب و جان و دل منی، پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود ما، برگرد آن حضـرت نشـستیم نظر می کردیم به آن حضرت، حضرت دیده ی خود را از آن نور دیده ی خود برنمی داشت، پس فرمود که: این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود، این هـدیه ای است از جانب خداوند عالمیان از برای من، مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسـندیده ی مرا به ایشان خواهـد رسانیـد، سـنت مرا احیا خواهـد کرد، متولی کارهای من خواهد شد، و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود، پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد، و در حق او با من نیکی کند، و به گرامی داشتند او مرا گرامی دارد.

[صفحه ۵۶۱]

هنوز سـخن حضـرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه ی خود را بر زمین می کشـید، چون حضـرت را نظر بر او افتاد فرمود: آمـد بسوی شـما مردی که سـخن گوید با شـما به کلام غلیظی که پوسـتهای شـما از آن بلرزد، از امری چند سؤال خواهد کرد، بی ادبانه سخن خواهد گفت، پس اعرابی آمد، سلام نکرد گفت: کدامیک از

شما محمـد است؟ ما گفتیم: چه می خواهی؟ حضـرت فرمود: بگذاریـدش، اعرابی گفت: یا محمـد من پیشتر تو را دشـمن می داشـتم اکنون که تو را دیدم بیشتر تو را دشـمن داشـتم، پس ما در غضب آمدیم، حضـرت رسول (صـلی الله علیه و اله و سـلم) متبسم گردید، خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضـرت فرمود: به حال خود باشـید. پس اعرابی گفت: یا محمد تو دعوی می کنی که پیغمـبری و دروغ می گویی بر پیغمـبران، حجـتی و برهـانی بر پیغمـبری خود نـداری، حضـرت فرمود که: اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهـد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر باشـد، اعرابی گفت: آیا عضو آدمی سـخن می گوید؟ حضرت فرمود: بلی.

پس حضـرت خطـاب کرد بـه امـام حسـن (علیـه السـلام) کـه: برخیز و حجـت بر اعرابی تمـام کـن، اعرابی تعجب کرد گفت: کودکی را برمی خیزانـد، که با من سـخن بگویـد، حضـرت فرمود: او را عالم خواهی یافت به آنچه خواهی. پس حضـرت امام حسن (علیه السـلام) ابتـدا فرمود گفت: ای اعرابی از جـاهلی و غـافلی سؤال نمی کنی بلکه از فقیه دانایی سؤال می کنی، خود جاهـل و نـادانی، پس حضـرت شـعری چنـد در نهـایت فصـاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشاء کرد

[صفحه ۵۶۲]

فرمود: زبان خود را گشودی و از انـدازه ی خود به در رفتی، و نفس تو بازی داد تو را، اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی.

پس اعرابی تبسم کرد گفت: بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید؟ حضرت فرمود که: جمع شوید تو و

قوم خود در مجلسی، و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید گفتید که: همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی می کند، دفع او لازم است، اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمی کند، به سبب قلت تأمل و سوء تدبیر تو را مقرر کردند که آن حضرت را به قتل رسانی، نیزه ی خود را برداشتی به اراده ی قتل او آمدی، خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد، نمی دانی که خدا تو را برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو، اکنون خبر دهم تو را از آنچه در سفر تو واقع شد، از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی، ناگاه باد تندی وزید، هوا را تیره گردانید، ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید، حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن، صدای پای کسی را نمی شنیدی، روشنی آتشی در دور خود نمی دیدی، ابر تمام آسمان را گرفته بود، ستاره ها از تو پنهان شده بود، گاهی تو را باد برمی گردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت می رسانید، برق دیده ات را می ربود، سنگ پایت را مجروح می نمود، ناگاه از این شدتها رهایی یافتی، خود را نزد ما دیدی، پس دیده ات روشن شد، و ناله ات ساکن شد.

اعرابی گفت: اینها را از کجا گفتی؟ و از سویدای قلب من خبر دادی،

[صفحه ۵۶۳]

گویا در این سفر همراه من بوده ای، و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود، گویا از

غیب سخن می گویی اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم، حضرت فرمود: بگو أشهد ان لا ـ اله الا ـ الله وحده لا شريك له، و ان محمدا عبده و رسوله، پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد، و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) قدری از قرآن به او تعلیم کرد، اعرابی گفت: یا رسول الله برگردم به سوی قوم خود، ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را به ایشان تعلیم نمایم، حضرت او را مرخص فرمود.

چون بسوی قوم خود رفت، جمعی از ایشان را به خدمت حضرت آورد، ایشان نیز مسلمان شدند، پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن (علیه السلام) را می دیدند مردم می گفتند که: حق تعالی به او درجه ای عطا کرده است که به احدی از خلق خود عطا نکرده است.

قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص به معاویه گفت که: امام حسن (علیه السلام) در سخن گفتن عاجز است، چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع می شود از سخن گفتن، پس معاویه حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن.

آن جناب بر منبر برآمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد، بعد از مواعظ شافیه بیان حسن و نسب و جلالت خود فرمود، در ضمن آن مفاخرتها گفت: منم فرزند بهترین زنان، فاطمه دختر رسول خدا، منم فرند رسول خدا، منم فرزند سراج منیر، منم فرزند بشیر نذیر، منم فرزند رحمت عالمیان، منم فرزند پیغمبر انس و جان، منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا، منم فرزند صاحب فضایل، منم

فرزند صاحب

[صفحه ۵۶۴]

معجزات و دلایـل، منم فرزنـد امیرالمؤمنین، منم که حق مرا غصب کرده انـد، منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت، منم فرزند شفیع مطاع، منم فرزنـد آن کسـی که ملایک با او قتال کردنـد، منم فرزند آن کسـی که قریش همه برای او خاضع شدند، منم فرزند پیشوای خلق.

پس معاویه ترسـید که مردم به آن حضـرت مفتتن شوند و از او برگردند، گفت: ای ابومحمد از منبر فرود آی، بس است آنچه گفـتی. چـون حضـرت از منـبر فرود آمـد، معـاویه گفت: گمـان می کنی که تو خلیفه ای و حـال آنکه تو را اهلیت آن نیست، حضـرت فرمود: خلیفه کسـی است که به کتاب خدا عمل کند و متابعت سنت رسول خدا نماید، خلیفه کسی نیست که به جور در میان مردم سـلوک کنـد و سـنتهای رسول را معطل بگـذارد و دنیا را پـدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کنـد انـدک روزی برخـوردار شـود از آن، پس لـذت او منقطع گردد و عقـوبت آن برای او بـاقی مانـد. پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضـر بود، متعرض حضـرت شد و سـخنان ناهموار و ناسـزای بسـیار نسـبت به آن حضرت و پدر او گفت، حضرت امام حسن (علیه السـلام) فرمود: خداونـدا تغییر ده نعمت خود را نسـبت به او، و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند. پس آن ملعون در خود نظر کرد، خود را زنی دیـد و فرجش به فرج زنـان مبـدل شـد، مویهای ریش نجسـش فروریخت، پس حضـرت فرمود: دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته ای.

حضرت برخاست

که از آن مجلس بیرون رود، عمرو بن عاص گفت: بنشین خواهم مسیله ای چند از تو سؤال کنم، حضرت فرمود:

[صفحه ۵۶۵]

آنچه خواهی بپرس، عمرو گفت: خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت، فرمود: اما کرم پس تبرع کردن به نیکی است که قصد عوض نداشته باشی، و عطا کردن است پیش از سؤال، اما نجدت - یعنی رفعت - پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود، و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات، اما مروت - یعنی - مردی پس آن است که آدمی دین خود را نگاه دارد، و نفس خود را از چرکیها حفظ نماید، و به ادای حقوق خدا و خلق قیام نماید، به هر که رسد سلام کند، و حضرت بیرون رفت، پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت: اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی، عمرو گفت: این سخنان را بگذار، اهل شام برای ایمان و دین تو را دوست نمی دارند برای دنیا دوست می دارند، شمشیر و مال به دست توست، پس سخنان حسن چه فایده ای به او می بخشد.

پس قصه آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید، زوجه او به خدمت امام حسن (علیه السلام) آمد، زاری و تضرع و استغاثه کرد، حضرت برای او رقت کرد دعا کرد تا باز مرد شد.

[صفحه ۵۶۶]

در بیان بعضی از احوال آن حضرت است بعد از شهادت حضرت امیرالمومنین و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه

بدان که بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود،مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض درنیایند، که آنچه ایشان می کنند از

جانب خداونـد عالمیان است، اعتراض بر ایشان اعتراض بر خـداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صـحیفه ای از آسـمان برای حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و اله و سلم) فرستاد، بر آن صحیفه دوازده مهر بود، هر امامی مهر خود را برمی داشت به آنچه در تحت آن مهر نوشـته بود عمـل می کرد، چگونه روا باشـد به عقـل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین، گفته ایشان گفته خداست و کرده ی ایشان کرده ی خداست.

[صفحه ۵۶۷]

ابن بابویه و شـیخ مفید و ابن شـهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شـهادت امیرالمؤمنین (علیه السـلام) امام حسـن (علیه السـلام) بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشـتمل بر معارف ربانی و حقایق سـبحانی ادا نمود فرمود: ماییم حزب الله که غالبیم، مـاییم عترت رسول خـدا که از همه کس به آن حضـرت نزدیک تریم، ماییم اهل بیت رسالت که از گناهان و بـدیها معصوم و مطهریم، ماییم یکی از دو چیز بزرگ که رسول خـدا به جای خود در میان امت گذاشت فرمود: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و ماییم که حضـرت رسول (صـلی الله علیه و اله و سلم) ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد، در قرآن به یقین سخن می گوییم، به ظن و گمان تأویل آیات آن نمی کنیم، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خـدا بر شـما واجب شـده است، و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیـده است، فرموده است: «یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و

اولی الامر منکم».

پس حضرت فرمود: در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند به عمل خیری، و به او نمی توانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) و جان خود را فدای او می کرد، حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) او را با رایت خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، برنمی گشت تا حق تعالی فتح کرد بر دست او. در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت، در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت. از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از

[صفحه ۵۶۸]

بخششهای او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی برای اهل خود بخرد.

پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که: منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا به امر خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از خانه آباده ای که حق تعای رجس را از ایشان دور کرده است، ایشانرا معصوم و مطهر گردانیده است، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است، فرموده است که: «قل لا اسألکم علیه اجرا الا الاموده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا» حسنه ای که حق تعالی در این آیه فرموده است محبت ماست.

پس حضرت بر

منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست گفت: ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید، پس مردم اجابت او کردند گفتند: چه بسیار محبوب است او بسوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما. مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که: با هر که من صلحم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند، این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت، عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن (علیه السلام) از منبر به زیر آمد، عمال به اطراف و نواحی فرستاد، حکام و امراء در هر محل نصب کرد، عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد.

ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و

[صفحه ۵۶۹]

دیگران روایت کرده اند، که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بیعت کردن مردم با امام حسن به معاویه رسید، دو جاسوس فرستاد بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود بنویسند، چون حضرت امام حسن (علیه السلام) بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد، نامه ای به معاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود، در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود، نوشت که: جواسیس می فرستی و مکرها و حیله ها برمی انگیزی، گمان دارم که اراده ی جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم.

چون نـامه به معـاویه رسـید، جوابهـای ناملاـیم نـوشت، آنچه مقتضـای کفر و نفـاق او بود در آن نـامه درج کرد و به خـدمت حضـرت فرسـتاد، لشـکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد، جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میـان اصـحاب امـام حسن (علیه السـلام) بودنـد، از ترس شمشـیر امیرالمؤمنین به جبر اطـاعت می کردنـد، مثل عمرو بن حریث و اشـعث بن قیس و شـبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان، به هر یک از ایشان نوشت که: اگر حسن را به قتل رسانی من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تزویج می نمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم. به این حیله هـا اکثر آن منافقان را به جانب خود مایل گردانیـده از آن حضـرت منحرف ساخت، حتی آنکه حضـرت زرهی در زیر جامه می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

[صفحه ۵۷۰]

روزی در اثنـای نمـاز، یکی از آن خارجیان تیری انـداخت به جانب آن حضـرت، چون زره پوشـیده بود اثری در آن حضـرت نکرد، آن ملاـعین نـامه هـا بسوی معـاویه نوشـتند پنهـان از آن حضـرت و اظهار موافقت با او نمودنـد، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سـمع شـریف امام حسن (علیه السلام) رسید، بر منبر برآمد و ثنای الهی ادا کرد، ایشان را بسوی جهاد آن ثمر شجره ی ملعونه کفر و عناد دعوت نمود، هیچیک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند.

پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست گفت: سبحان الله چه بد گروهی هستید

شما، امام شـما و فرزند پیغمبر شـما را بسوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید، کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید؟ از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می گوییـد بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون رویـد، می دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود، چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدر من چه کردید.

پس از منبر فرود آمـد، سوار شـد و متوجه لشکرگاه گردیـد، چون به آنجـا رسـید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودنـد وفا نکردند و حاضـر نشدند، پس خطبه ای خواند فرمود: مرا فریب دادید چنانکه امام پیش از مرا فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد، آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است. پس از منبر به زیر آمد،

مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرسـتاد، امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت به او رسـد. چون به انبـار رسـید، معـاویه مطلع شـد، پیکی به نزد او فرسـتاد و نامه ای به او نوشت که: اگر بیایی بسوی من ولایتی از ولایات شام را به تو می دهم، و پانصد هزار درهم برای او فرستاد.

آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید، دین را به دنیا فروخت، زر را

گرفت بـا دویست نفر از خویشـان و مخصوصـان خود رو از حضـرت گردانیـد به معـاویه ملحق شـد. چون این خبر به حضـرت رسـید، خطبه ای خوانـد فرمود: این مرد کنـدی بـا من مکر کرد و به نزد معاویه رفت، مکرر گفتم به شـما که عهـد شـما را وفا نیست، همه شـما بنده ی دنیایید، اکنون مرد دیگر را می فرستم می دانم که او نیز چنین خواهد کرد. پس مردی از قبیله مراد را بـا چهـار هزار کس فرسـتاد، از او عهـدها و پیمانها گرفت که غـدر و مکر نکنـد، او سوگنـدها یاد کرد که نخواهم کرد. چون روانه شد، حضـرت فرمود که: او نیز چنین خواهد کرد. چون به انبار رسـید، باز معاویه رسولان و نامه ها بسوی او فرسـتاد، پنج هزار درهم فرستاد و وعده ی حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت، پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت.

چون خبر به حضـرت رسـید باز خطبه ای خواند فرمود: مکرر گفتم به شما که شما را وفایی نیست، اینک مرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معـاویه رفت، پس عبیـدالله بن عبـاس را بـا قیس بن سـعد و دوازده هزار کس از دیر عبـدالرحمن به جانب معاویه فرستاد، فرمود: عبیدالله امیر باشد، اگر او را عارضه ای رو دهد قیس بن سعد امیر باشد، اگر

[صفحه ۵۷۲]

او را عارضه رو دهد سـعید پسـر قیس امیر باشد، عبیدالله را وصـیت کرد که از مصـلحت قیس بن سـعد و سـعید بن قیس بیرون نرود، خود از آنجا بازگردید و به ساباط مداین تشریف برد، در آنجا خواست که اصحاب خود را

امتحانی کنـد، کفر و نفاق و بی وفایی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گردانـد. پس مردم را جمع کرد حمـد و ثنای الهی به جا آورد، فرمود: اما بعد به درستی که من امید دارم به حمد خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او، کینه ای از هیچ مسـلمانی در دل ندارم و اراده ی بدی نسـبت به کسـی به خاطر نمی گذرانم، جمعیت مسـلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر می دانم، آنچه صـلاح شما را در آن می دانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رأیی که من برای شـما اختیار می کنم بر من رد مکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید به هر چه موجب محبت و خشنودی اوست.

چون آن منافقان این سـخنان را از حضرت شنیدند، به یکدیگر نظر کردند گفتند: از سخنان او معلوم می شود که می خواهد با معاویه صـلح کند و خلافت را به او واگذارد، پس همه برخاسـتند گفتند: او مثل پدرش کافر شد، به خیمه آن حضرت ریختند و اسـباب حضـرت را غارت کردند، حتی مصـلای حضرت را از زیر پایش کشیدند، ردای مبارکش را از دوشش ربودند، پس اسب خود را طلبیـد و سوار شـد، اهـل بیت آن حضـرت با قلیلی از شـیعیان دور آن حضـرت را گرفتنـد. چون به ساباط مـداین رسید، ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان می گفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت، خنجری بر ران

[صفحه ۵۷۳]

مبارکش زد که تا استخوان شکافت.

به روایت دیگر: بر

پهلوی مبارکش زد و گفت: کافر شـدی چنانچه پـدر تو کافر شد، پس ملازمان و مواليان حضـرت آن ملعون را گرفتند به قتل رسانیدند، آن حضـرت را عماری نشاندند به مداین بردند به خانه سـعد بن مسـعود ثقفی که از جانب آن حضـرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود، او عم مختار بود، پس مختار به نزد عم خود آمـد گفت: بیا حسن را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولا-یت عراق را به ما بدهـد، سـعد گفت: وای بر تو خـدا قبیـح گردانـد روی تو را و رأی تو را، من از جانب پـدر او و او والی بودم، حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را به دست معاویه دهم. شیعیان چون این سخن را شنیدند. خواستند که مختار را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عم او از تقصیر او گذشتند.

پس سعد جراحی آورد و جراحت آن حضـرت را به اصـلاح آورد، اکثر رؤسـای لشـکر آن حضـرت به معاویه نوشـتند که: ما مطیع و منقـاد توییم، پس زود متوجه عراق شو، چون نزدیـک رسـی مـا حسن را گرفته به تو تسـلیم می کنیم، در آن وقت خبر رسـید که چون عبیدالله بن عباس در برابر لشـکر معاویه رسـید، معاویه رسولی به نزد او فرستاد و هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در آن وقت به او برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او تسلیم نماید.

پس در همان شب عبیدالله از معسکر خود گریخت و به لشگرگاه معاویه رفت، چون صبح شد او را در خیمه نیافتند، پس با

قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند گفت: اگر این خاین

[صفحه ۵۷۴]

با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید، از غضب خدا و رسول اندیشه نمایید، با دشمنان خدا جنگ نمایید. ایشان به ظاهر قبول کردند، هر شب جمعی از ایشان می گریختند به لشکر معاویه ملحق می شدند. پس معاویه نامه دیگر به حضرت نوشت، نامهای منافقان اصحاب آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد، در نامه نوشت که: اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامهای ایشان است که برای تو فرستادم.

حضرت چون نامه معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند، بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید، باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که: می دانم شما با من در مقام مکرید، و لیکن حجت خود را بر شما تمام می کنم، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید، پس ده روز در آن موضع توقف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که: عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین، وای بر شما، به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من، برای شما خواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید، من عبادت خدا را تنها توانم کرد و لیکن

به خـدا سوگنـد که چون من امر را به معاویه بگـذارم شـما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید، انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت، گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده

[صفحه ۵۷۵]

باشـند، آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یاوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم، زیرا که به خـدا و رسول سوگنـد یـاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است، پس اف باد بر شـما ای بنـدگان دنیا، بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت.

چون حضـرت از اصـحاب خود مـأیوس گردیـد، در جواب نـامه معاویه نوشت که: من می خواسـتم که حق را زنـده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سـنت پیغمبر را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند، اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چنـد، می دانم که به آن شـرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسـر شـد، به زودی پشـیمان خواهی شد چنانکه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد.

پس پسـر عم خود عبـدالله بن الحـارث را فرسـتاد به نزد معاویه که عهـدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صـلح را بنویسـد، نامه را چنین نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم، صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معاویه بن ابوسفیان که معترض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته، به شرط آنکه بعد از خود

احدی را بر این امر تعیین ننماید، و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند، و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر خانه ها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد، و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین

[صفحه ۵۷۶]

و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد، و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند، و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند، حق هر صاحب حقی را به او برساند، هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم به آن حضرت برساند، و آنکه سب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکند، و در قنوت نمازها ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند.

چون نامه نوشته شد، خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند، و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند. چون صلح منعقد شد، معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد، در آنجا نماز کرد، خطبه ای خواند، در آخر خطبه اش گفت که: من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید، و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم، خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید، شرطی چند با حسن کرده ام، همه در زیر پای من

است، به هیچیک از آنها وفا نخواهم کرد.

پس داخل کوفه شد، بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد درآمد، حضرت امام حسن (علیه السلام) را بر منبر فرستاد گفت: بگو برای مردم که خلافت حق من است. چون حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد، درود بر حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت او فرستاد، فرمود: ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوا و پرهیزکاری است، و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است، ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش

[صفحه ۵۷۷]

رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، خدا شما را به محمد هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود، من سزاوار آن بودم، چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید، با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض من صلاح شما بود، آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان، تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا

میسر گردانید.

پس معاویه برخاست و خطبه ای خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: چون حضرت امام حسین (علیه السلام) برخاست که متعرض جواب آن ملعون گردد، امام حسن (علیه السلام) دست او را گرفت و او را نشانید، خود برخاست فرمود که: ای آن کسی که علی را یاد می کنی و به من ناسزا می گویی، منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است، تویی معاویه و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند است، جد من رسول خدا است و جد تو حرب است، جده ی من خدیجه است و جده ی تو قتیله است، پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گم نامتر باشد، و حسبش پست تر باشد، و کفرش قدیمی تر باشد، و نفاقش بیشتر باشد، و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش برآوردند گفتند: آمین.

[صفحه ۵۷۸]

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن (علیه السلام) حضرت امام حسین (علیه السلام) گریان به نزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد، از سبب آن پرسیدند فرمود: به نزد امام خود رفتم از او سؤال کردم: چه باعث شد تو را که خلافت را به معاویه گذاشتی؟ فرمود: آنچه پدر تو را باعث شد، راضی شدم و بیرون آمدم.

ایضا روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و امام حسن منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین (علیه السلام) را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن (علیه السلام) به معاویه گفت که: او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود، و او کشته نمی شود تا

همه اهل بیت او کشته شوند، و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند، او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت، چون بر اسب سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس سعد گفت که: من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد، معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود.

چون دید که حضرت صلح کرد، مضطر شد به مجلس معاویه درآمد، متوجه امام حسین (علیه السلام) شد و از آن حضرت پرسید که: بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن (علیه السلام) کرد فرمود: او امام من است و اختیار با اوست. هر چند می گفتند، دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت.

[صفحه ۵۷۹]

به روایت دیگر: بعد از آنکه آن حضرت او را امر کرد. بیعت کرد.

روایت کرده اند که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد، خالد بن عرفطه در پیش روی او می رفت، و حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش او رفت، تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد، پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به خاطر آوردند که از این واقعه خبر داده بود.

چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن سایب روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر

منبر مسجد کوفه خطبه می خواند، ناگاه مردی از در مسجد درآمد گفت: خالد بن عرفطه مرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند نمرده است، پس مرد دیگر داخل شد باز گفت: خالد مرد، حضرت فرمود: نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد به درآید با رایت ضلالتی که آن را حبیب بن جماز برداشته باشد، پس حبیب برخاست از زیر منبر گفت: منم حبیب بن جماز، حضرت فرمود: چنان خواهد شد که گفتم. پس در این وقت صدق مقال آن حضرت بر همه حاضران ظاهر شد.

شیخ طوسی به سند معتبر از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرده است که چون جناب امام حسن (علیه السلام) عازم شد به صلح با معاویه بیرون آمد، چون با او ملاقات کرد معاویه به منبر بالا رفت و گفت: ایها الناس! حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست، به طوع و رغبت آمده است با من بیعت کند، گفت: برخیز یا حسن، پس حضرت برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بی شمار و درود بر

سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود، بعد از حمد و صلوات فرمود.

ای گروه خلایق! سخن می گویم بشنوید، گوش و دل خود را با من دارید پس ثبت نمایید، به درستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است به سبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده، از ما رجس را برطرف کرده است، و پاک گردانیده است ما را پاک

گردانیـدنی، و رجس به معنی شـک است، پس شک نمی کنم در خداونـد حق و دین او هرگز، ما را از هر دروغی و ضـلالتی پاک گردانیده است، ما را و پدران ما را از شـرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضـرت آدم (علیه السلام) هرگز مردم دو گروه نشدنـد مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده ایم. پس امور مترتب شـد، اسـباب متسـبب گردیـد تا آنکه خـدا حضـرت محمد (صلی الله علیه و اله و سلم) را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود، بر او فرستاد کتاب خود را، پس امر کرد او را که دعوت کنـد مردم را بسوی خـدا، پس اول کسـی که اسـتجابت دعوت او نمود برای خدا پدر من بود، اول کسـی بود که ایمـان آورد به خـدا و تصـدیق پیغمبر او کرد، و حق تعـالی در قرآن فرمایـد: «افمن کـان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه».

پس رسول خـداست که بر بینه بود از جـانب پروردگـار خود، و پـدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود، زیرا که حضـرت رسـالت (صـلی الله علیه و آله و سـلم) وقتی که سوره ی برایت را به ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرسـتاد، پـدرم را از عقب او فرسـتاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخوانـد، فرمود که: مأمور شـده ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد، تویی آن مردی که از منی. پس علی از

[صفحه ۵۸۱]

رسول خداست، و رسول خدا از علی است. ایضا حضرت

رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه، فرمود: اما تو یا علی پس از منی و من از توام، و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من، پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس، و او را به جان خود محافظت نمود، و حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) در هر موطنی او را پیش می فرستاد، برای هر شدتی او را مهیا می کرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت، و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود و حق تعالی می فرماید که: «و السابقون السابقون. اولیک المقربون». پس پدرم سابق ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول، و مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان.

باز حق تعالی می فرماید که: «لا یستوی منک من انفق من قبل الفتح و قاتل اولیك اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا» یعنی: مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند، درجه ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند، حضرت فرمود: پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد، و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد، و پیش از همه به وسع و طاقت خود را در راه خدا انفاق کرد. و باز حق تعالی فرماید: «والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان».

پس مردم از جمیع امم تا روز

قیامت استغفار می کنند برای پدر من به سبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان به خدا و رسول.

باز حق تعالی می فرماید که: «اجعلتم سقایه الحاج و عماره

[صفحه ۵۸۲]

المسجدالحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود چهاد کننده در راه خدا به حق و راستی، و این آیه در شأن او نازل شد، و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر، پس هر دو کشته شدند در میان کشته گان بسیاری که با ایشان شهید شدند، پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید به کرامت خود، حمزه را سید شهدا گردانید، برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد، این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) داشتند، حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد.

و همچنین حق تعالی برای زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان به حضرت، و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند به غیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است، و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آن حضرت بود، حق تعالی صلوات را بر رسول خدا واجب گردانید بر کافه مؤمنان، پس صحابه

گفتنـد: یـا رسـول الله مـا چگـونه صـلوات فرسـتیم بر تـو؟ فرمود: «اللهم صـل علی محمـد و آل محمـد» پس واجب است بر هر مسـلمانی که با صـلوات بر حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و آله و سـلم) بر ما صـلوات بفرستد، و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود، از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه ای

[صفحه ۵۸۳]

قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد، و حرام کرد بر آن حضرت تصدق را، و بر ما نیز حرام کرد تصدق را.

پس مـا را داخـل گردانیـد در هر چه پیغمـبر خود را در آن داخـل گردانیـد، و مـا را بیرون کرد از هر چه پیغمـبر خود را از آن بیرون کرد، این کرامتی است که خـدا ما را به آن گرامی داشـته است، و فضـیلتی است که حق تعالی ما را به آن سایر بنـدگان زیـادتی داده است، پس وقتی که کـافران اهل کتاب انکار نبوت او کردنـد و با او محاجه نمودنـد، حق تعالی فرسـتاد که «فلقل تعالوا نـدع ابناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسـنا و أنفسـکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین» پس حضـرت رسول (صـلی الله علیه و آله و سـلم) به عوض جان خود پـدرم را برد، و از فرزندان من و برادرم را برد، و از زنان مادرم فاطمه را برد، پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون و جان او، و ما از او بودیم و او از ما بود.

باز حق تعالی فرمود: «انما

یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا» چون آیه تطهیر نازل شد، حضـرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پـدرم را و در خـانه ام سـلمه بود، ما چهار نفر را در زیر عبا داخل کرد گفت: خداونـدا اینها اهل بیت مننـد، اینها اهل عترت مننـد، پس برطرف کن از ایشـان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیـدنی، پس ام سـلمه گفت که: من داخل شوم با ایشان یا رسول الله؟ حضـرت فرمود: خدا تو را رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بر خیر است، چه بسیار راضی ام من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است.

[صفحه ۵۸۴]

بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آن حضـرت، هر روز در وقت صبح حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) به در خانه ما می آمد و می گفت: الصـلاه یرحمکم الله، این آیه را خواند و می رفت، و امر کرد آن حضـرت که درهایی که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند به غیر از در خانه ما، چون در این باب با آن حضرت سخن گفتند، فرمود: من از پیش خود در شما را نبسـته ام و در علی را نگشوده ام، و لیکن من متابعت می کنم آنچه را خدا به من وحی کرده است، خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببنـدم و در او را بگشایم. پس بعـد از آن کسـی جنب داخل مسـجد نمی توانست شـد به غیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب، این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را به آن مخصوص

گردانیـد. اینـک معلوم است در خـانه پـدرم پهلوی در خـانه حضـرت رسول (صـلی الله علیه و اله و سـلم) است در مسـجد آن حضـرت، و منازل ما در میان منازل آن حضرت، زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند، به امر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد، نه خانه برای خود و زنان خود، و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد، مراد از بیت مسجد مطهر آن حضرت است، و ماییم اهل بیت و اهل مسجد، و ماییم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت.

ایها الناس اگر سالها بایسـتم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را به آن مخصوص ساخته است بشمارم، هر آینه تمام نخواهد شد، منم فرزند پیغمبر بشـیر و نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده، و پدرم علی ولی مؤمنان است، و شبیه هارون است.

معاویه پسر صخر دعوی می کند که من او را از اهل خلافت

[صفحه ۵۸۵]

دانسـته ام و خود را اهل آن ندانسته ام، دروغ می گوید، به خدا سوگند که من اولی از مردمم به خلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خـدا، و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضـرت رسالت (صـلی الله علیه و آله و سـلم) از دنیا رفته است تا حال. پس خـدا حکم کنـد میان ما و آنها که بر ما ظلم کردنـد، و حق ما را غصب کردند، و بر گردن ما سوار شدند، مردم را بر

ما مسلط کردند، منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم، و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش.

من کسی را بخصوص نام نمی برم و لیکن به خدا سوگند یاد می کنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان بارید، و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمی شد، هر آینه نعمتهای خدا را به خرمی و شادی می خوردند تا روز قیامت، و تو طمع در خلافت نمی توانستی کرد ای معاویه، و لیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش به در بردند، و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند، قریش در میان خود منازعه کردند در آن، و دست به دست گردانیدند آن را مانند گویی که از میدان ربایند، تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه، اصحاب تو نیز از تو طمع خواهند کرد، به تحقیق که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر امتی که مردی را در میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد، پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کردند، به تحقیق که ترک کردند در بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی و وصی او بود، و بر دور

[صفحه ۵۸۶]

گوساله برآمدند، اطاعت سامری خود کردند، می دانستند که او خلیفه موسی است.

این امت شنیدند از حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) گفت

با پدر من که: تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمی باشد که تو پیغمبر باشی، و دیدند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم، شنیدند که ندا کرد از برای او به ولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است، مبالغه کرد که حاضران به غایبان برسانند، حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) از ترس قوم خود به غار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت می کرد، ایشان اراده ی قتل او کردند، یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند، اگر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد می کرد، همچنین پدرم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سلم) استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود، چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت، اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد می کرد، خدا او را معذور داشت چنانچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را معذور داشت.

همچنین امت مرا واگذاشتند، یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب، اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت نمی کردم، چنانچه حق تعالی هارون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف گردانیدند، با او دشمنی کردند، همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از ما برداشتند، متابعت غیر ما کردند، یاوری نیافتم. احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر

است.

[صفحه ۵۸۷]

ایها الناس اگر طلب کنـد در میان مشـرق و مغرب مردی را که جـدش رسول خدا (صـلی الله علیه و آله و سـلم) باشد و پدرش وصـی رسول خـدا باشد، نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسـین، پس از خدا بترسـید و گمراه مشوید، با این حال چگونه اطاعت خـدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد، به درستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه فرمود: این فتنه ای است از برای شـما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیریـد و حق بر شـما ظاهر گردد،ایها الناس عیب کرده نمی شود کسـی به آنکه حق خـود را به دیگری واگـذارد و عیب کرده می شـود به آنکه حق دیگری را غصب نمایـد، هر امر حقی نفع رساننـده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است به اهل خود.

حضـرت حجتهـای دیگر به غیر از این نیز القـا فرمود و از منبر به زیر آمـد، پس معاویه گفت: به خـدا سوگنـد که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد، خواستم که به او ضرر برسانم، پس دانستم که خشم فروخوردن نزدیکتر است به عافیت.

ابن بابویه به سـند معتبر روایت کرده است که سدیر صـیرفی به حضـرت امام محمد باقر (علیه السلام) گفت: چگونه امام حسن (علیه السـلام) امـام باشـد و حـال آنکه خلافت را به معاویه گـذاشت؟ حضـرت فرمود: بس کن او داناتر بود به آنچه کرد، اگر نمی کرد شیعیان همه مستعصل می شدند و امر عظیمی رو می داد.

ایضا روایت کرده است که مردی که او را ابوسعید می گفتند به خدمت حضرت امام حسن

(علیه السلام) آمد گفت: چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و می دانستی که حق از توست و او ظالم است

[صفحه ۵۸۸]

و بغی کننده است؟ حضرت فرمود: آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود؟ گفت: بلی، فرمود: آیا من آن نیستم که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در حق من و برادرم حسین فرمود که: هر دو امامند خواه قیام به امر امامت بنمایند و خواه بنشینند؟ گفت: بلی، فرمود: پس من به گفته آن حضرت امامم خواه قیام نمایم به امر امامت و خواه تقاعد نمایم، خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم. پس حضرت فرمود: علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول (صلی الله علیه و اله و سلم) بود با بنی ضمره و بنی اشجع، و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند به تنزیل قرآن، معاویه و اصحابش کافرند به تأویل قرآن.

ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان، جایز نیست که کسی رأی مرا نسبت به سفاهت دهد در هر کاری که به عمل آورم، خواه مصالحه و خواه محاربه، هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد. آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت، موسی قول او را دشمن داشت، برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود. چون حکمت آنها بر او ظاهر شد، راضی گردید، همچنین کار من نیز

چنین است، بر من به خشم آمده ای به سبب ندانستن وجه حکمت در فعل من، اگر من با معاویه صلح نمی کردم یک شیعه من بر روی زمین نمی ماند مگر آنکه کشته شد.

در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن (علیه السلام) با معاویه صلح کرد، مردم به خدمت آن حضرت آمدند،

[صفحه ۵۸۹]

بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه، حضرت فرمود: وای بر شما نمی دانید که من چکار کردم برای شما، به خدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع می گردد، آیا نمی دانید که من امام واجب الاطاعه شمایم، و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نص رسول خدا (صلی الله علیه و اله و سلم) گفتند: بلی، پس فرمود: آیا نمی دانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی (علیه السلام) شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود، و آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی (علیه السلام) شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود، و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود، آیا نمی دانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع می شود، مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد، او نهم فرزندان حسین است، حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس

او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید به قدرت خود به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد، برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است.

ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر امام حسن (علیه السلام) زدند در مداین، زید بن وهب جهنی به خدمت آن حضرت رفت، آن حضرت در درد و الم بود، گفت: چه مصلحتی می دانی یابن رسول الله به درستی که مردم متحیرند در این کار؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند

[صفحه ۵۹۰]

که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت، اینها دعوی می کنند که شیعه منند و اراده ی قتل من کردند و مال مرا غارت کردند، به خدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود، بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند، و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من. به خدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم، هر آینه ایشان مرا به دست خود می گیرند و به معاویه می دهند، به خدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه به دست او درآیم و مرا به خواری به قتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند، و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت، پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ی ما.

راوی گفت: یابن رسول الله! شیعیان خود را می گذاری مانند گوسفند که

شبانی نداشته باشند؟ حضرت فرمود: چه کنم من بهتر می دانم امری را که از ثقات و راست گویان به من رسیده است به درستی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روزی مرا شاد و خرم دید، پس فرمود: ای حسن آیا شادی می کنی، چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی، بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود، چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد، پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا، پادشاهی او طولانی خواهد شد، به سنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد،

[صفحه ۵۹۱]

دین حق را باطل خواهد کرد، سنتهای رسول خدا را ضایع خواهد کرد، مال خود را به خویشان و دوستان خود خواهد داد و به صاحبانش نخواهد رسانید، در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد، فاسقان را قوی خواهد گردانید، مالهای خود را در میان یاورانش قسمت خواهد کرد، بندگان خدا را بندگان خود و خدمتگزاران خود خواهد گردانید. در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید، صالحان را لعنت خواهد کرد، هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت.

روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید باشد و نادانی مردم

را فرو گرفته باشد، پس تقویت خواهد کرد خدا او را به ملائکه خود، و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد، او را به آیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند، و زمین را پر از عـدالت و نور و برهان خواهد کرد، اهل جمیع بلاد فرمانبردار او شوند، در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسـقی نماند مگر آنکه صالح شود، در زمان او سباع با یکدیگر صلح کنند، زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فروریزد، گنجهـای زمین برای او ظـاهر گردد و چهـل سـال مالک جمیع زمین باشـد، پس خوشا به حال کسـی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود.

شیخ کشی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده

[صفحه ۵۹۲]

است که روزی حضـرت امـام حسن (علیه السـلام) در خانه خود نشسـته بود، ناگاه سواره ای آمـد که او را سـفیان بن لیلی می گفتنـد گفت: السـلام علیـک ای ذلیل کننـده ی مؤمنان، حضـرت فرمود: فرود آی و تعجیل مکن، پس فرود آمـد، پای شتر را بست و به خدمت حضـرت نشـست، حضـرت فرمود: چه دانستی که من ذلیل کننده ی مؤمنانم؟ گفت: برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را به این طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند به غیر آنچه خدا فرستاده است.

حضرت فرمود: تو را خبر دهم که چرا چنین کردم، از پدرم شنیدم که می گفت: حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم)

فرمود: شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلو سینه گشاده که خورد و سیر نشود، و او معاویه است، پس به این سبب چنین کردم که می دانستم او والی می شود و سعی من فایده نخواهد داشت، پس فرمود: برای چه نزد ما آمده ای؟ گفت: برای آنکه تو را دوست دارم، فرمود: به خدا سوگند دوست نمی دارد ما را بنده ای اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می بخشد به او محبت ما، به درستی که محبت ما گناهان را ریزد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان می ریزد.

کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن (علیه السلام) با معاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها، به خدا سوگند این آیه در باب صلح آن حضرت نازل شده «الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوه و اتو الزکوه فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون

الناس کخشیه الله او اشد خشیه و قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب».

پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را: یعنی در زمان حضرت امام حسن (علیه السلام) با ایشان گفتند که: اطاعت امام خود کنید و دست از جنگ بردارید، نماز را برپا دارید و زکات بدهید، ایشان راضی نشدند، پس در زمان حضرت امام حسین (علیه السلام) جهاد واجب شد، گفتند: چرا تأخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک، یعنی زمان حضرت قائم (علیه السلام).

سید مرتضی روایت کرده

است که چون حضرت امام حسن (علیه السلام) با معاویه صلح کرد، شیعیان که به یکدیگر می رسیدند اظهار تأسف و حسرت می نمودند و آرزوی قتال می کردند، چون دو سال از صلح گذشت به خدمت آن حضرت آمدند، سلیمان بن صره خزاعی به حضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمی شود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو می گرفتند، و در خانه خود بودند، و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند به غیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی، و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره ی کاملی از او نگرفتی، اگر در وقت مصالحه بر او گواه می گرفتی اهل مشرق و مغرب را، و نامه از او گرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و به هیچیک وفا نکرد، علانیه در حضور مردم گفت: من شرط و وعده ای چند کردم که

[صفحه ۵۹۴]

آتش فتنه را فرونشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعده ها در زیر پای من است، اگر می خواهم وفا می کنم اگر نمی خواهم وفا نمی کنم، و غرضش آن وعده ها بود که با تو کرده بود، چون او عهدهای تو را شکست اگر خواهی تو هم عهد را بر هم زن، زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است، مرا رخصت ده که بروم

بـه کـوفه و والی او را از کـوفه به درکنم و اظهـار کنم که معـاویه را از خلافـت خلـع کردیم، و بـا او در مقـام محـاربه درآ، به درستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی دارد، او با تو خیانت کرد، سایر شـیعیان نیز چنین سخنان به آن حضرت عرض کردند.

پس حضـرت فرمـود: شـما شـیعیان مـا و دوسـتان ماییـد، اگر من در امر دنیـا به عقـل و انـدیشه خود عمـل می کردم و از برای پادشاهی تـدبیر می نمودم، معاویه از من بعس و شدتش بیشتر نبود، و عقل و تدبیرش فزون تر نبود، و عزیمتش از من محکمتر نبود، و لیکن من چیزهـا می دانم که شـما نمی دانیـد، غرض من اطـاعت امر حق تعـالی است و حفـظ خونهای مسـلمانان، پس راضی باشد به قضای خدا، تسلیم و انقیاد نمایید امر او را و ملازم خانه های خود باشید، دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری به مرگ خود به استراحت افتد، یا مردم به مردن بر کرداری راحت یابند.

ابن ابی الحدید از حضـرت امام محمد باقر (علیه السـلام) روایت کرده است که روزی آن حضـرت با بعضـی از اصـحاب خود گفت: چه هـا به مـا رسـید از سـتم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما، چه ها کشـیدند شـیعیان و محبان ما از مردم، چون حضـرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) از دنیا

[صفحه ۵۹۵]

رفت خبر داده بود مردم را که مـا سـزاوارتریم از همه خلق به خلافـت و امـامت، پس قریش اتفـاق کردنـد بر غصب حق مـا، و خلافت را از معدنش به در بردند، و قریش دست

به دست دادند، تا آنکه باز به ما برگشت، پس چون با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کردند او را شکستند و شمشیر به روی او کشیدند، پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود، و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند، پس با پسرش امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند، بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند، خواستند که او را به دشمن دهند، و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند، حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند، و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد، و اهل بیت او بسیار اندک بودند، پس بیست هزار کس از اهل عراق با امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند، و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند، هنوز بیعتهای آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند.

بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند، و ما را ذلیل گردانیدند، و از حق خود دور گردانیدند، و از اموال خود محروم ساختند، و سعی در کشتن ما کردند، و ما را خایف و ترسان داشتند، و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود، و دروغگویان و انکارکنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند، و به دروغ بستن و افتراء بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری، و احادیث وضع کردند از

برای ایشان برای ضرر

[صفحه ۵۹۶]

ما، روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند به ما نسبت دادند که ما نکرده بودیم، برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند، و عمده ی این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن (علیه السلام) پس شیعیان ما در هر شهر که بودند و گمان داشتند، کشتند و دست و پا بریدند، هر که محبت ما را یاد می کرد یا اظهار میل بسوی ما می نمود، او را به زندان می بردند و مالش را غار می کردند و خانه اش را خراب کردند.

پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید می شد تا زمان عبیدالله بن زیاد که حضرت امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند، پس بعد از او حجاج بر ایشان مستولی شد و به انواع سیاستها ایشان را به قتل رسانید، به هر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت، تا آنکه به مرتبه ای رسید که اگر کسی را می گفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر می آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است، و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که او را به نیکی یاد کردند - شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزگار بود - احادیث عظیمه عجیبه روایت می کرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذاشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند، هیچیک از آن احادیث واقع نبود، همه را بر حضرت رسول افترا کرده بودند، آن مرد گمان می کرد که اینها راست است از بس که بسیار از مردم شنیده بود به

گمان راستی به مردم نقل می کرد.

ابن شـهرآشوب از طریـق مخالفـان روایت کرده است که روزی امـام حسن (علیه السـلام) بـا یزیـد پلیـد نشسـته بـود خرمـا می خوردند، یزید گفت: یا

[صفحه ۵۹۷]

حسن من تو را دشـمن دارم، حضـرت فرمود که: راست می گویی، شـیطان با پدرت شـریک شده در وقت جماع مادرت، آب شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است، تو از آب دو سگ به هم رسـیده ای، به این سـبب دشـمن گردیده، و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابوسـفیان جماع می کرد به این سـبب ابوسـفیان دشمن جد من بود، پدر تو نیز به این سبب دشمن من بود، هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زناست یا شـریک شیطان است، چنانچه حق تعالی در قرآن می فرماید که؛ و شارکهم فی الاموال و الاولاد».

ایضـا روایت کرده است که روزی حضـرت امـام حسن (علیه السـلام) در مجلس معاویه بود مروان به آن حضـرت گفت: موی شارب تو زود سـفید شده است، حضـرت فرمود: سببش آن است که دهان ما بنی هاشم خوشبو می باشد، و زنان ما دهان ما را بوسـند، از نفس ایشان موی شارب ما سـفید می شود، و دهان شما بنی امیه چون بدبوست و زنان شما از گند دهان شما احتراز می کنند، دهان خود را بر پهلوی روی شـما می گذارند، به این سـبب عذار شـما زود سفید می شود، پس مروان گفت که: در شما بنی هاشم خصـلت بدی است که شـهوت جماع بسیار دارید، حضرت فرمود: از زنان ما برداشته اند و به مردان ما داده اند، و از مردان شما برداشته اند و بر زنان شما گذاشته اند، به

این سبب از عهده ی زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی.

در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده انـد چون معاویه در ایام حکومت خود به حـج رفت و به مـدینه آمد، مردم به

[صفحه ۵۹۸]

استقبال او رفتنـد، نظر کرد در میان ایشان کسـی از قریش را ندیـد، و او را خوش نیامد که مردم که به اسـتقبال او رفته بودند، پس گفت: انصار چه شدنـد و چرا به اسـتقبال من نیامدنـد؟ گفتندن: ایشان پریشان محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند، معاویه گفت: شترهای آبکشی ایشان چه شد؟ قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت: شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضـرت رسول (صـلی الله علیه و آله و سلم) با تو و پدر تو جنگ می کردند تا خدا اسلام را به شمشـیر ایشان غالب گردانید و شما نمی خواستید، معاویه ساکت شد. پس قیس بن سعد گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سـلم) ما را خبر داده است که بعد از او سـتمکاران بر ما غالب خواهند شد، معاویه گفت که: شـما را چه امر کرده است؟ قیس گفت: پس صبر کنید تا او را ملاقات نمایید.

پس معـاویه به حلقه ای رسـید که جمعی از قریش نشسـته بودنـد همه از برای او برخاسـتند به غیر از عبـدالله بن عبـاس، آزرده مبـاش که مـا طلب خـون عثمـان کردیم و عثمـان به سـتم کشـته شـد، ابن عبـاس گفت: عمر نیز کشـته شـد چرا طلب خـون او نکردی؟ گفت: عمر را کافری کشت، ابن عباس گفت:

عثمان را کی کشت؟ معاویه گفت: مسلمانان او را کشتند، ابن عباس گفت: همین حجت بس است از برای سکوت تو.

معاویه گفت: ما به اطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند، تو نیز زبان از مناقب علی ببند، ابن عباس گفت: ما را نهی می فرمایی از خواندن قرآن؟ گفت: نه، ابن عباس گفت: کدامیک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن به او؟ معاویه گفت: عمل به

[صفحه ۵۹۹]

آن، ابن عباس گفت: قرآن بر اهل بیت نازل شده است، معنی آنرا از آل ابوسفیان بپرسیم ای معاویه، آیا نهی می کنی ما را از آنکه عمل کنیم به حلال و حرام قرآن، پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف به هم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد، گفت: بخوانید قرآن را و تأویل بکنید، اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شأن شما نازل شده است و هر چه غیر این است روایت بکنید، ابن عباس گفت: در قرآن می فرماید که: خواهند فرونشانند نور خدا را به دهنهای خود، و خدا ابا می کند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران، معاویه گفت: ای پسر عباس به حال خود باش، زبان خود را نگاه دار، اگر گویی پنهان بگو و آشکار مکن.

پس چون به خانه رفت صد هزاردرهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد، و امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان ما برطرف می شود از کسی که حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او، در آن وقت بلیه اهل کوفه

از همه کس شدیدتر شد به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند.

پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره، چون آن ملعون شیعیان را شناخت، و مدتی با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، تفحص می کرد، ایشان را به قتل می رسانید و ایشان را می ترسانید، دست و پاهای ایشان را می برید و بر درختان خرما به حلق می کشید، دیده های ایشان را کور می کرد و ایشان را می میراند و آواره ی دیار کرد، تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد، نماند در عراق شیعه ای مگر

[صفحه ۶۰۰]

کشته شد یا به دار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شد.

نوشت معاویه به عمال و امرای خود در جمیع شهرها که: شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید، نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را، پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید، و هر که در مناقب او حدیثی وضع کرد یا روایت کند بنویسید به من نام او را و نام پدر او را و قبیله او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم، پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند، احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان، او خلعتها و جایزه ها و بخششهای عظیم برای ایشان می فرستاد، پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری، و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا، و

احـاديث وضع مى كردنـد هر كه مى آمـد از شـهرى از شـهرها در حق عثمـان منقبتى و فضـيلتى روايت مى كرد، نامش را مى نوشتند و او را مقرب مى كردند، جايزه ها به او مى بخشيدند و قطايع و املاك به او مى دادند.

مدتى بر اين حال بودند، پس نوشت به عمال خود كه حديث در باب عثمان بسـيار شد، در همه شـهرها منتشر گرديد، پس در اين وقت مردم را ترغيب كنيـد بر آنكه احـاديث وضع كننـد در فضـيلت معـاويه كه اين احب است بسوى مـا و ما را شادتر مى گرداند، بر اهل بيت محمد دشوارتر مى آيد و حجت ايشان را بيشتر مى شـكند، پس امراى آن ملعون كه در شهرها بودند نامه هاى او را بر مردم خواندند، و مردم شروع كردند در وضع احاديث در فضايل معاويه، در هر دهى

[صفحه ۶۰۱]

و شـهرى نوشـتند اين احاديث موضوعه را و به مكتب داران مى دادنـد كه ايشان تعليم اطفال كنند چنانچه قرآن را تعليم ايشان مى كننـد، زنان و دختران را بياموزنـد تا آنكه محبت ايشان در دل همه جا كنـد، و بر آن حالت مدتى ماندند، پس زياد ملعون نوشت به معاويه كه قبيله حضـرت مبين بر دين على و رأى اويند، معاويه به او نوشت: هر كه بر دين على و رأى او باشد بكش. پس ايشـان را كشت و سياسـتها كرد، معاويه به جميع شـهرها نوشت: تفحص كنيـد هر كه بينه بر او قائم شود كه او على و اهل بيت او را دوست مى دارد، نام او را از ديوان عطا محو كنيد. پس نامه ديگر نوشت به ايشان: هر كه را متهم سازند به

محبت علی، بکشید او را هر چند ثابت نشود، به هر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید به قتل رسانید.

پس چنان شد که هر کس را به کلمه یا تهمتی می کشتند، و اگر کسی را نسبت به کفر و زندقه می دادند او را گرامی می داشتند و متعرض او نمی شدند، اگر کسی را نسبت به تشیع می دادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه، حتی آنکه اگر یکی از شیعیان می خواست که سری به دیگری بگوید که محل اعتماد او بود می رفت به خانه او و در گوش او می گفت: از خادم و غلام او حذر می کرد، باز آن سخن را به او نمی گفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را می داد، و پیمانهای محکم از او می گرفت که کتمان کند و افشا نکند.

روز به روز امر شدیدتر می شد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و

[صفحه ۶۰۲]

نما کردند، بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع کردند، خود را به مردم پرهیزکار می نمودند، از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می بستند، آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان می گردانیدند، به این وسیله مقرب ایشان می شدند، اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند. مردم به سبب حسن ظنی که به ایشان داشتند این احادیث را از ایشان می شنیدند و روایت می کردند

و حق می دانستند، کسی که رد می کرد اینها را یا اظهار شکی در اینها می نمود با او دشمنی می کردند، این احادیث به دست جماعتی دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمی خواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند، پس به نادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است، اگر می دانستند که اینها موضوع و باطل است هر آینه روایت نمی کردند، کسی که اعتقاد به آنها نداشت دشمن نمی داشتند، پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است، و آنچه باطل است نزد ایشان دروغ است، و دروغ نزد ایشان راست است.

چون حضرت امام حسن (علیه السلام) شهید شد، بلا و فتنه سخت تر شد، نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده، پس پیش از مرگ معاویه ملعون به دو سال حضرت امام حسین (علیه السلام) اراده ی حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس، و امام حسین (علیه السلام) زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید، هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که

[صفحه ۶۰۳]

می شناختند آن حضرت و اهل بیت او را، نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) را و فرزندان ایشان، و از تابعین و انصار که معروف بودند به صلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود، تا آنکه در منی بیش از هزار

نفر جمع شدند، و حضرت امام حسین (علیه السلام) در سراپرده ی خود بود، اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند.

چون همه در خیمه آن حضرت جمع شدند، حضرت برخاست و خطبه ای خواند، حمد و ثنای الهی بجا آورد، پس فرمود: این ملعون طاغی - یعنی معاویه - کرد که با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر به شما رسید، من می خواهم چیزی چند سؤال کنم از شما، اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمایید، بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله های خود، از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید، زیرا که من می ترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند نخواهند کافران.

پس نگذاشت آن جناب آیه ای از قرآن را که در شأن اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و تفسیر کرد، و نه چیزی که فرموده باشد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حق پدر و مادر و اهل بیت مگر آنکه آن جناب روایت کرد برای ایشان، و هر یک از آنها که می فرمود، صحابه می گفتند: چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم، و تابعان می گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کردند و اعتماد بر قول

[صفحه ۶۰۴]

ایشان داشتیم، هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را بر

ایشان ظاهر گردانید، در آخر فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم که چون برگردید به شهرهای خود، آنچه گفتم نقل کنید به هر که اعتماد بر او داشته باشید. پس حضرت از منبر فرود آمد، و مردم متفرق شدند.

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت به معاویه مستقر گردید، بشیر بن ارطاه را به حجاز فرستاد به طلب شیعیان علی (علیه السلام) در آن وقت والی مکه عبیدالله پسر عباس بود، چون او را طلب کرد نیافت، دو طفل صغیر او را به دست آورد که در غایت حسن و جمال بودند، و آن دو طفل بی گناه را سر برید. چون خبر به مادر ایشان رسید، نزدیک بود که قالب تهی کند، مرثیه ای در مصیبت ایشان انشاء نمود. چون عبیدالله به نزد معاویه رفت، در مجلس آن ملعون بشیر را ملاقات کرد، معاویه به او گفت: می شناسی این مرد پیر را؟ این کشنده ی دو پسر توست، بشیر گفت: شمشیر مرا بگیر، خواست شمشیر خود را بدهد، معاویه منع کرد گفت: اف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی که شمشیر خود را دهی به دست کسی که دو فرزند او را کشته ای، گویا نمی دانی جگر بنی هاشم را به خدا سوگند که اگر شمشیر را به او می دادی اول تو را می کشت و بعد از آن مرا، عبیدالله گفت: به خدا سوگند اول تو را می کشتم و بعد بشیر را.

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) لشکری به ناحیه ای فرستاد فرمود: در فلان ساعت

]

شب راه را گم خواهید کرد، پس میل کنید به جانب چپ، چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود، راه را از او بپرسید، خواهد گفت: تا طعام مرا نخورید من شما را به راه دلالت نمی کنم، گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد، بعد از آن شما را به راه دلالت خواهد کرد، پس سلام مرا به او برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام.

چون ایشان روانه شدند، آنچه آن حضرت فرموده بود واقع شد، چون به جانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند، ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود، چون ایشان را به راه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را به او برسانند، او از ایشان پرسید که: آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: بلی، پس به حضرت آمد مسلمان شد، و بعد از مدتی که در خدمت آن حضرت ماند حضرت به او گفت: برو به جای خود، چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) والی شود به خدمت او برو.

پس عمرو به منزل خود برگشت، و بود تا وقتی که امیرالمؤمنین به کوفه رفت، پس آمد به کوفه و در خدمت آن حضرت می بود، روزی آن حضرت از او پرسید که: آیا خانه داری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر، که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من تو را طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد، تو

را به ایشـان نخواهنـد داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل، و در راه به مرد زمین گیری خواهی رسـید، نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید، او به

تو آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد، حال خود را به او بگو و او را دعوت کن بسوی اسـلام، مسلمان خواهد شد، دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را به او برخواهد گردانید، رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد.

چـون پـاره ی دیگر راه بروی، به کـوری خواهـد رسـید، از او آب خواهی طلبیـد، تو را آب خواهـد داد، بـاز از حـال تو سؤال خواهـد کرد، حال خود را به او بگو و او را تکلیف اسـلام بکن. چون مسـلمان شود، دست بر دیـده های او بکش که به اعجاز من دیـده های او روشن می شود، او نیز رفیق تو خواهد شد، این دو رفیق تو را دفن خواهند کرد. پس سواران از پی تو خواهند آمـد که تو را بگیرنـد، نزدیک قلعه موصل به تو خواهنـد رسـید در فلان موضع، چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست، به درستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس.

چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهید شد، والیان معاویه طلب کردند او را شهید کنند، او از کوفه بسوی موصل رفت، آنچه حضـرت فرموده بود همه واقع شد، چون به نزدیک قلعه موصل رسـیدند به آن دو رفیق خود گفت: بالا روید و نظر کنید به

جـانب کوفه آنچه ببینیـد مرا خبر دهیـد، گفتنـد: جمعی از سواران بینیم که می آینـد، پس از اسب فرود آمـد داخل غار شـد و اسب را رها کرد. چون داخل غار شد، افعی سیاهی آمد او را گزید، سواران آمدند اسب او را دیدند، گفتند: این اسب اوست، در جستجوی او درآمدند، او را در غار یافتند، به هر عضوی از او که دست می گذاشتند جدا می شد، پس سرش را

[صفحه ۶۰۷]

جدا کردند به نزد معاویه ملعون بردند، حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند، اول سری را که بر نیزه کردند سر او بود.

شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت: در زمان معاویه به جنگ رفته بودم به طرف خراسان، سردار ما مردی از تابعان بود، روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم، چون فارغ شـد بر منبر برآمـد، بعـد از حمـد و ثنا گفت: ایها الناس در اسـلام حادثه عظیمی رو داده، بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفته تا حال چنین امر شـنیعی نشـده، شـنیدم که حجر بن عـدی و اصـحاب او را که از بزرگان دین بودنـد معاویه بی تقصـیر به قتل رسانیده، اگر مسـلمانان در تغییر این بدعت به در می آیند متوجه شوند تا من اعانت کنم، و اگر کسـی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال می کنم مرا در این زودی قبض روح کنـد. چون از منبر فرود آمد و به خانه رفت، دعای او مسـتجاب شده، پیش از آنکه به نماز دیگر بیرون آید صدای شیون

از خانه او بلند شد و به رحمت الهی واصل شد.

در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد، در آن سال به حج آمد و با حضرت امام حسین (علیه السلام) ملاقات کرد گفت: ای ابوعبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم؟ حضرت فرمود: چه کردی به ایشان؟ گفت: کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم، حضرت خندید فرمود: این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت، خون خود را از تو خواهند گرفت، و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان تو را به قتل آوریم کفن

[صفحه ۶۰۸]

نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد، شنیدم آنچه می گویید در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبهایی که نسبت به بنی هاشم می دهی، پس رجوع به نفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان، و بدیهای خود را به نظر آور و از اندازه ی خود به در مرو، و با ما عداوت مکن، و تدبیر عمرو بن عاص را در حق ما به عمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید.

[صفحه ۶۰۹]

در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است

اشهر میان علماء امامیه آن است که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد، بعضی در هفتم آن ماه گفته اند، بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت، و عمر شریف آن حضرت در آن وقت به

چهل و هفت سال رسیده بود، بعضی چهل و نه گفته اند، اول اشهر است، چنانچه کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امام حسن (علیه السلام) چون از دنیا رفت، عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت، بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد.

ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال بود. به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که چهل و شش بود.

در کتاب استیعاب گفته است که: در وقت وفات آن حضرت، خلاف کرده اند، بعضی گفته اند که: در سال پنجاهم هجرت بود، و بعضی

[صفحه ۶۱۰]

پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند، و عمر شریف آن حضرت را چهل و پنج سال گفته اند، و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند. ابن طلحه در کتاب خود گفته است که: شهادت آن حضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود.

در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر (علیهماالسلام) روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود، میان آن حضرت و برادرش امام حسین (علیه السلام) به قدر مدت حمل فاصله بود، حمل امام حسین (علیه السلام) شش ماه بود، حضرت امام حسن (علیه السلام) با جد خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هفت سال ماند، بعد از آن حضرت با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سی و سه سال

ماند، بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ده سال زندگانی کرد.

ابن شهرآشوب از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امام حسن (علیه السلام) با اهل بیت خود فرمود: ای گروه! من به زهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به زهر شهید شد، گفتند: که تو را زهر خواهد داد؟ فرمود: یا کنیز من یا زن من، گفتند که: آن ملعونه را از ملك خود بیرون کن، حضرت فرمود: چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من به دست او خواهد بود و از آن چاره نیست، اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت، چنین مقدر شده است. پس بعد از اندك زمانی، معاویه زهری فرستاد به نزد زن آن حضرت، پس روزی حضرت از او پرسید که: آیا شربتی از شیر داری که بیاشامیم؟ گفت: بلی. آن زهری که معاویه

[صفحه ۶۱۱]

فرستاده بود داخل شیر کرده به آن حضرت داد. چون تناول نمود، همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت، فرمود: ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت، و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید.

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که اشعث بن قیس شریك بود در خون امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن (علیه السلام) را، پسر او محمد شریك شد در خون حضرت امام حسین (علیه السلام).

قطب راوندی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که

حضرت امام حسن (علیه السلام) به اهل بیت خود می گفت: من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا؟ گفتند: که خواهد کرد این کار را؟ فرمود: زن من جعده دختر اشعث بن قیس، معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که به من بخوراند، گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان، فرمود: چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است، اگر او را بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است، اگر او را بیرون کنم به غیر او مرا نخواهد کشت، و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس از مدتی، معاویه مالی بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت: اگر این را به امام حسن بخورانی، من صد هزار درهم به تو می دهم و تو را به حباله پسر خود یزید به درمی آورم.

روزی آن مظلوم روزه بود، روز بسیار گرمی بود، در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود، آن ملعونه شربت شیری از برای آن حضرت آورد، آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود، چون حضرت

[صفحه ۶۱۲]

بیاشامید، گفت: ای دشمن خدا کشتی مرا خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت، آن ملعون تو را فریب داده، خدا تو را و او را به عذاب خود معذب خواهد کرد. پس دو روز آن حضرت در درد و الم ماند، بعد از آن به جد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید،

معاویه از برای آن ملعونه وفا به وعده های خود نکرد.

به روایت دیگر: مال را به او داد و او را به یزید تزویج نکرد، گفت: کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد.

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث، حضرت امام حسن (علیه السلام) را زهر داد با کنیزی از کنیزان آن حضرت، آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت، و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد.

در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) رفت گفت: یابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: چرا؟ گفت: به سبب آن که خلافت را به معاویه گذاشتی، حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم، اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند، و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند، عهد و پیمان ایشان را وفایی نیست، بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است، و دلشان با بنی امیه است.

آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت،

[صفحه ۶۱۳]

طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد، راوی گفت: گفتم: یابن رسول الله این چیست؟ حضرت فرمود: معاویه زهری فرستاد و به خورد من داده اند، زهر به جگر من رسیده، و پاره های جگر من است که در طشت افتاده، گفتم: آیا

مـداوا نمی کنی؟ حضـرت فرمـود: دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بـود، این مرتبه سـیم است، و این مرتبه قابـل دوا نیست، معـاویه نوشـته بود به پادشـاه روم که زهر کشـنده برای او بفرسـتد، پادشـاه روم به او نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشـتن کسـی که با ما قتال نکند، معاویه به او نوشت، آن مردی را که می خواهم به این زهر بکشم پسر آن مردی است که در مکه به هم رسـیده و دعوای پیغمبری کرده، او خروج کرده پادشاهی پـدرش را طلب می کنـد، من می خواهم این زهر را به او بخورانم و عبـاد و بلاد را از او راحت دهم، هـدایا و تحف بسـیار برای او فرسـتاد، و این زهر را برای او فرسـتاده، به عوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت.

در کتـاب کافیه به سـند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضـرت امام حسن (علیه السـلام) که به آن مرض از دنیـا رفت، به خـدمت او رفتم، در پیش او طشتی گذاشـته بود و پـاره پـاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد، پس گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی کنی؟ گفت: ای بنـده ی خـدا مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم: انا لله و انـا الیه راجعون. پس به جانب من ملتفت شـد فرمود: خبر داد ما را رسول خـدا؟ که بعـد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند، و همه ایشان شهید می شود به تیغ یا به زهر، پس طشت را از پیش حضرت

]

برداشتند حضرت گریست، گفتند: یابن رسول الله ما را موعظه کن، فرمود:

مهیای سفر آخرت شوید و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمایید، بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ تو را طلب می کند، بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی، بدان که هر چه از مال تحصیل نمایی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت، خزینه دار دیگری خواهی بود، بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب، مرتکب شبهه های آن شدن موجب عقاب است، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری دان، و از آن مگیر مگر به قدر آن چه تو را کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی، و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی، آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت، و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد. از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد. اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا. هرگاه تو را حاجتی داعی شود و مضطر شوی، یا که با مردم مصاحبت کنی، پس مصاحبت شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد، و اگر او را خدمت کنی تو را محافظت نماید، اگر از او یاری طلب کنی تو را یاری کند،

اگر سـخنی بگویی تو را تصدیق کند، اگر بر دشـمنی حمله کنی تو را تقویت کند، اگر دستی دراز کنی به احسان او نیز دست دراز کند، اگر رخنه ای در

[صفحه ۶۱۵]

احوال تو ظـاهر شود آن را سـد نمایـد، اگر نیکی از تو ببینـد آن را بشـمارد و ظاهر کنـد، اگر سؤالی کنی از او عطا کنـد، اگر سـاکت شـوی و سؤال نکنی ابتـدا کنـد، اگر بلاـیی به او وارد شود تو آزرده شوی، بایـد که کسـی باشـد که از او به تو نرسـد مصـیبتها و به سبب او بر تو وارد نگردد بلیتها، در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود تو را وانگذارد، اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید تو را بر خود اختیار کند.

چون سخنش اعجاز نشانش به اینجا رسید، نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد، پس حضرت امام حسین (علیه السلام) از درآمـد بـا اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در برگرفت، سـر مبارك او را و میان دو دیـده اش را بوسـید، نزد او نشست راز بسیار با یکدیگر گفتند: پس ابوالاسود گفت: انا لله و انا الیه راجعون، گویا که خبر فوت امام حسن (علیه السلام) به او رسـیده است، پس حضرت امام حسین (علیه السلام) را وصی خود گردانیده، اسرار امامت را به او گفت، ودایع خلافت را به او سپرد، روح مقدسـش به ریاض قدس پرواز کرد، در روز پنجشـنبه در آخر ماه صـفر در سال پنجاه هجرت، عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید.

در کشف الغمه روایت کرده است از عمر

بن اسحاق که گفت: من با مردی به خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) رفتم که او را عیادت کنم، فرمود: هر چه خواهی سؤال کن، گفتم: به خدا سوگند سؤال نمی کنم تا خدا تو را عافیت بدهد، در حال صحت از تو سؤال کنم، پس برخاست و به قضاء حاجت رفت و برگشت فرمود: از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد، گفتم: بلکه سؤال نمی کنم تا خدا تو را عافیت دهد،

[صفحه ۶۱۶]

فرمود که: الحال پاره ای را از جگر من به زیر من آمد، مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود، چون روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم، دیدم که در کار رفتن است، حضرت امام حسین (علیه السلام) بر بالین او نشسته است، پس حضرت امام حسین (علیه السلام) گفت: ای برادر که را گمان داری که این معامل با تو کرده باشد؟ امام حسن (علیه السلام) گفت: برای چه سؤال می کنی می خواهی او را به قتل آوری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: اگر آن باشد که من گمان دارم، پس عذاب خدا برای او سخت تر است از عقوبت دنیا، و اگر او نباشد نمی خواهم که بی گناهی برای من کشته شود.

ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آن حضرت شد فرمود: مرا به صحرا برید تا به اطراف آسمان نظر کنم، چون آن حضرت را به صحرا بردند گفت: خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم، و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را به عوض من قصاص نکنند.

کلینی به

سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن (علیه السلام) شد، حضرت امام حسین (علیه السلام) را طلبید گفت: ای برادر! گرامی تو را وصیت می کنم به وصیتی چند، پس حفظ کن وصیتهای مرا، چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن، ببر مرا به نزد جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم، پس ببر مرا به نزد قبر مادرم فاطمه (علیهاالسلام) پس مرا برگردان به قبرستان بقیع، ببر و در آنجا دفن کن، بدانکه به من خواهد رسید از عایشه

[صفحه ۶۱۷]

چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت به خدا و رسول او نسبت به اهل بیت.

پس حضرت امام حسن (علیه السلام) از دنیا رفت، آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند، بردند به جایی که بر مردگان نماز می کردند، حضرت امام حسین (علیه السلام) بر آن حضرت نماز کرد. چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند به نزدیک حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) بردند بازداشتند، پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که امام حسن را آوردند و می خواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند، آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد، اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود، به سرعت آمد تا به نزد آن حضرت گفت: برادر خود را دور کنید از خانه من

که نمی گذارم او در خانه من دفن شود و پرده ی رسول خدا دریده شود.

حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: سالهاست که تو و پدرت پرده ی حضرت رسالت را دریدید، داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمی خواست، در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی، ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهدی با او تازه کند، بدان که برادرم داناترین مردم بود به خدا و رسول. و داناتر بود به تأویل کتاب خدا از آنکه پرده ی ستر حضرت رسالت را هتک نماید، زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آن حضرت شوند و می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم» و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت او، و نهی

[صفحه ۶۱۸]

کرده است از آنکه صدا در خدمت آن حضرت بلند کنند، و گفته است که: «یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی» سوگند یاد می کنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی می فرماید که: آنها که پست می کنند صدای خود را نزد رسول خدا، آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری. به تحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او به حضرت رسالت به سبب نزدیکی خود به او، رعایت نکردند از حق آن حضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان

را به او بر زبان پیغمبر خود، زیرا که خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان، به خدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز می بود هر آینه می دانستی که دفن می شد به رغم انف تو.

پس محمد بن حنفیه گفت: ای عایشه یک روز بر استر سوار می شوی و یک روز بر شتر، و ضبط خود نمی کنی و به یکجا قرار نمی گیری از عداوت بنی هاشم، عایشه گفت: ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن می گویند تو به چه سبب و نسبت سخن می گویی؟ حضرت امام حسین (علیه السلام) گفت که: او را از فاطمه ها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند: فاطمه دختر عمران بن عابدان بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم. پس آن ملعونه گفت: پس خود را دور کنید که شما در دفن مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده ی شما به درنمی آیم، پس

[صفحه ۶۱۹]

امام حسین (علیه السلام) جنازه ی آن حضرت را به نزدیک قبر فاطمه برد، و از آنجا به قبرستان بقیع برده دفن کرد.

ابن بابویه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که امام حسین (علیه السلام) خواست که امام حسن (علیه السلام) را نزدیک حضرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) دفن کند، جماعتی را برای این کار جمع کرد، پس مردی گفت که: من شنیدم از امام حسن (علیه السلام) که

می گفت: حسین را بگویید که نگذرد در جنازه ی من خونی بر زمین بریزد، اگر این نمی بود حضرت امام حسین (علیه السلام) دست برنمی داشت تا آنکه امام حسن (علیه السلام) را در پهلوی جد خود دفن می کرد. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آن حضرت.

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده، و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن (علیه السلام) داخل کند، چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد، به روایتی: بعد از تناول کردن فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» حمد می کنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین، و پدرم سید الوصیین، و مادرم سیده ی زنان عالمیان، و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهداء.

پس حضرت امام حسین (علیه السلام) بر بالین آن حضرت حاضر شد گفت: ای برادر چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود: خود را در

[صفحه ۶۲۰]

اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می بینم، می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم، به نزد پدر و جد خود می روم، مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران تو، استغفار می کنم از این گفتار خود، بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را، و پدرم امیرالمؤمنین را، و مادرم فاطمه زهرا

را، و دو عم خود حمزه و جعفر را، خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است، تدارک می کند هر چه را فوت شده است. دیدم ای برادر جگر خود را در طشت، دانستم که با من این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است، اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین گفت: به خدا سوگند او را خواهم کشت، فرمود که: پس تو را خبر نمی دهم به او تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را، و لیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس.

این وصیتی است که می کند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی، وصیت می کند که گواهی می دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد، اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست، محتاج به معین و یاوری نیست، و همه چیز را او خلق کرده است، و همه چیز را از او تقدیر کرده، و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا، هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد، هر که معصیت کند او را گمراه می شود، هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد. پس وصیت و سفارش می کنم تو را ای حسین در حق آنها که بعد از خود گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو،

که درگذری از گناهکار ایشان، و قبول کنی احسان نیکو کردار ایشان را، و خلف من باشی نسبت به

ایشان، و پـدر مهربان باشـی برای ایشان، و آنکه دفن کنی مرا با حضـرت رسالت، زیرا که من احقم به آن حضـرت و خانه آن حضـرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آن حضـرت کردنـد، و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن، فرموده: است: «یا ایها الـذین آمنوا لا تـدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم» پس به خـدا سوگنـد که رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله و سـلم) رخصت نـداده است ایشـان را که داخـل خـانه او شونـد بی رخصت در حیـات او، و رخصتی به ایشان نرسـید بعـد از وفات او، رخصت داده است ما را تصـرف نماییم در آنچه از او به میراث به ما رسیده است. پس اگر آن زن ملعونه تو را مانع شود، تو را سوگنـد می دهـم به قرابت و رحم که نگـذاری که در جنـازه ی من به قـدر محجمه از خـون بر زمین ریخته شـود تـا حضـرت رسالت (صلی الله علیه و اله و سلم) را ملاقات کنم، و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه منافقان به ما رسید بعد از او.

ابن عباس گفت: چون آن حضـرت به عالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد، حضـرت امام حسـین (علیه السـلام) مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسر مرا طلبید، آن حضـرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره ی حضـرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سـلم) را بگشایـد و آن حضـرت را داخل کنـد، پس مروان ملعون با فرزنـدان عثمان و فرزندان ابوسـفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند: عثمان مظلوم به

بدترین حالی در بقیع دفن شود، و حسن با رسول خدا دفن شود؟! نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود، و جعبه ها از تیر خالی شود.

[صفحه ۶۲۲]

پس حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: به حق آن خداوندی که مکه را محترم گردانید که حسن فرزند علی و فاطمه احق است به رسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بی گناه از مدینه بیرون کرد، و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد آنچه کرد، و راندگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را پناه داد.

به روایت دیگر: مروان بر استر خود سوار شد، به نزد عایشه رفت گفت: حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند، اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف می شود، عایشه گفت: چه کنم؟ مروان گفت: بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد به نزد قبر حضرت رسول آورد، فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که: مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند.

ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردیم دیدیم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می نماید، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید

گفت: ای پسر عباس شما بر من جرأت به هم رسانیده اید، هر روز مرا آزار می کنید، می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم، من گفتم: واسوأتاه یک روز بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر، می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست

[صفحه ۶۲۳]

او. پس آن ملعونه به نزد قبر آمد، خود را از استر افکند و فریاد زد: به خدا سوگند نمی گذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک مو در سر من هست.

به روایت دیگر: جنازه ی آن حضرت را تیرباران کردند، تا آنکه هفتاد تیر از جنازه ی آن حضرت بیرون کشیدند، پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع مکنید، چنین مکنید که خون ریخته شود، پس با ایشان خطاب کرد که: اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن می کردم و بینیهای شما را بر خاک می مالیدم، پس آن حضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جده ی خود فاطمه بنت اسد.

ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چون فرزند من حسن را به زهر شهید کنند، ملائکه آسمانهای هفت گانه بر او گریه کنند، و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا، هر که بر او بگرید، دیده اش کور نشود در روزی که دیده ها کور می شود، هر که بر مصیت

او انـدوهناک شود، انـدوهناک نشود دل او در روزی که دلها انـدوهناک شونـد؛ هر که در بقیع او را زیارت کنـد، قـدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد.

در قرب الاسـناد به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امام حسین (علیه السلام) هر پسین روز جمعه به زیارت قبر امام حسن (علیه السلام) رفت.

[صفحه ۶۲۴]

ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن (علیه السلام) دویست و پنجاه زن، به روایتی سیصد زن به نکاح خود درآورد، تـا آنکه حضـرت امیرالمؤمنین (علیه السـلام) بر منـبر می فرمود: حسن بسـیار طلاـق می گویـد، دخـتران خود را به او تزویـج مکنید، مردم می گفتند: یک شب که او دختر ما را تزویج کند، برای ما از شـرف کافی است. چون آن حضـرت وفات یافت، همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه ی آن حضـرت پای برهنه می آمدند و می گریسـتند. (در مورد صـحت این روایت به مقدمه مراجعه شود.)

روایت کرده اند که چون حضـرت امام حسن (علیه السـلام) مشـرف بر وفات شد، حضرت امام حسین (علیه السلام) گفت: ای برادر می خواهم حال تو را در وقت احتضار بـدانم، حضـرت امام حسن (علیه السـلام) فرمود که: من از رسول خـدا (صـلی الله علیه و آله و سـلم) شـنیدم که می فرمود: عقـل از مـا اهل بیت مفارقت نمی کنـد تا روح در بـدن ماست، پس دست خود را به دست من ده چون من ملک موت را مشاهده کنم، دست تو را می فشارم، پس حضـرت امام حسین (علیه السلام) دست خود را به دست او داد، بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست

آن حضـرت را، چون حضـرت امام حسین (علیه السلام) گوش خود را نزدیک دهان آن حضرت برد فرمود: ملک موت به من می گوید که: بشارت باد تو را که حق تعالی از تو راضی است، و جد تو شفیع روز جزاست.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹